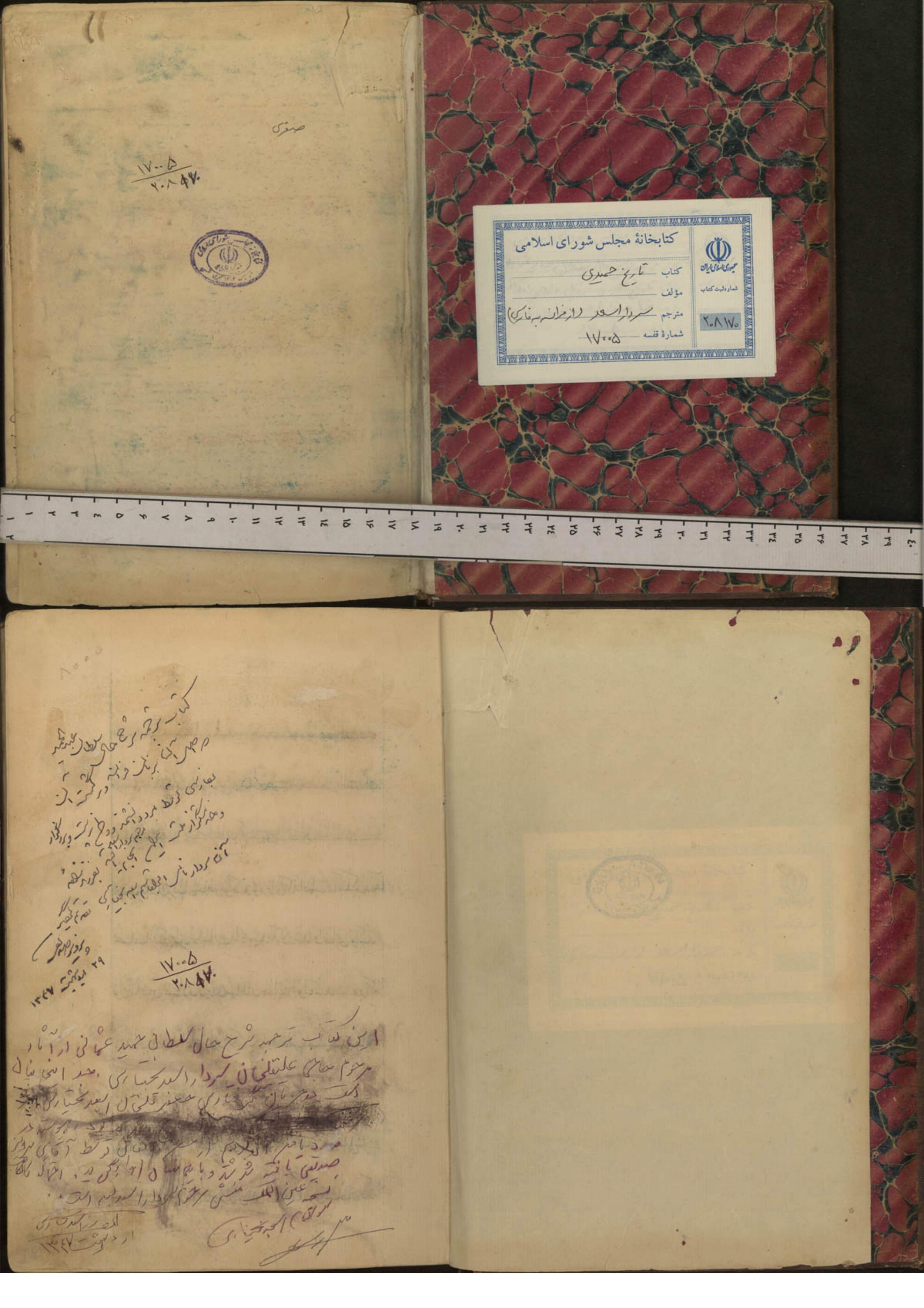




صنوی
۱۷۰۰۵
۲۰۸۱۷۰
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب تاریخ حمیدی
مؤلف
مترجم سردار اسعد (از فرانسه به فارسی)
شمارهٔ قفسه ۱۷۰۰۵
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۲۰۸۱۷۰



کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب تاریخ حمیدی
مؤلف
مترجم سردار اسعد
شمارهٔ ثبت کتاب
۲۰۸۱۷۰
شمارهٔ قفسه ۱۷۰۰۵
۱۷۰۰۵
۲۰۸۱۷۰

دیباچهٔ کتاب شرح
حالات سلطان عبد الحمید پادشاه عثمانی

مورخین اینده پریشان خاطر خواهند بود برای آنکه انتخاب نمایند یکی از القاب
مختلفه را که برای سلطان عبد الحمید مذکور شده و انها نمی توانند محو
قول متملقین لقب غازی را برای سلطان حالیه قبول کنند زیرا که
عبد الحمید مسلماً غاصب این لقب است و سلطنتش متعلق بهزیمتها بوده
که از روی پیغمبری داده است مملکتهائیکه عبد الحمید از دست داده
بلغارستان بسنی بلکه جزو از ارمنستان مصر روم ایلی شرقی
جزیرهٔ کرت ما یقین داریم از این القاب که متملقین بسلطان داده اند

مورخین صحیح نمیتوانند چیزی بنویسند لیکن القاب دیگر که مردمان
عالم و بزرگ از روی تحقیق بعبد الحمید داده اند یقین مورخین خواهند
نوشت زیرا که آن القاب مقتضی و مناسب حال سلطان حالیه است
چنانکه مسیو کلادستون پیر او را قاتل اعظم خوانده اند و مسیو البرت
واندال او را سلطان قرمز نامیده و میسو آناتل فرانس او را سلطان
دیوانه از وحشت میگوید بعضی او را حیوان قرمز و سلطان زنك
پریده گفته اند ولی تمام این مضامین که ظاهر خیلی سخت مینماید
موافق میل و مطبوع طبع اشخاصی که از حالات عبد الحمید مطلعند خواهد
شد زیرا که این القاب و مضامین واضح نمیکند حالات نفرت انگیز
این وجودی که غیر از هیکل چیزی از انسانیت در او نیست

یکی از اخراج بلاد شد کاز عثمانی میگفت یقین است تا کنون شبیه عبد الحمید
در روی زمین کسی نیامده است و بعد از این هم احتمال میرود چنین
وجودی پدیدار نگردد مسلم است که پادشاهان آشوری که فتح
نمایان کرده اند وبیعی تمام تاریخ خود را در کتیبه روی سنگها نقش
کرده اند و تاریخها که نوشته اند از این قبیل است که چگونه نیست و نابود
کرده اند ملل یاغی را و دیوار شهرهای تسخیر شده را از پوست دشمنان پاکن
آن شهرها زینت داده اند و بچه عقوبت اسرای دشمن را در زیر شکنجه ها بقتل
رسانیده اند و نرن و کالیگولا و چنگیزخان و مفتشین کاتولیکها
و شکنجه کنندگان چینی هیچ آدم کش بیرحمی مثل عبد الحمید نبوده اند
واین سلطان که زندان بان برادر خود سلطان مراد شده و غصب کرده است

سلطنت

سلطنت او را پسر یک زن رقاصه ارمنی که بقتل نفس مخلوق خدا ما یلست
و بدگمانی که حالیه از شدت سوء ظن قریب بجنون است محض جزئی سوء
ظن در باره یک نفر یا جمعی فوری آن یکنفر یا جمع معدوم خواهند شد
و او هیچ خیالی ندارد مگر حفظ شخص خود و از رعیتهای او چه از فلاحین
یا کسبه یا تجار یا خدام یا اهل پولتیک هر کس را جزئی گمانی در حقش میبرد
او را هلاک مینماید و همچنین از کشتن هزارها هم پروا ندارد و قتل آن
بیگناهان را اسباب خلاصی جان خود تصور کرده است در صورتی که
آن مقتولین بدبخت هیچ گناهی نداشته اند بغیر از آنکه سلطان پر از سوء
ظن در حق ایشان گمان بد برده و این خائف جبان که سوء ظن را با جبن مخلوط
کرده آسودگی خود را بریختن خون رعیتهای بیگناه خود دیده است انتهی

مثل مدحت پاشائی را بقتل رسانید که یعنی مدحت پاشا بسلطنت برسد
و از سوء ظن بعد از کشته شدن مدحت پاشا نمی توانست خاطر خود را
مطمئن سازد که یقین مدحت پاشا کشته شده تا اینکه حکم کرد یکنفر از
جواسیس را که نبش قبر مدحت پاشا نموده آن سری که سلطان از او ترس
و خوف داشت بریده میان جعبه گذاشته برای سلطان بقسطنطنیه فرستاد
و روی آن جعبه نوشته بودند اشیاء صنعتی خیلی اعلی و نفیس از عاجهای
منبت شده کار ژاپون در این جعبه است که تقدیم سلطان شده است
کشتارهای سلطان که در حقیقه قتل عام نموده چند فقره است
قتل عام اعراب در یمن   قتل عام طایفه دروز در لبنان شام   و در
آسیا از اکراد و لازها و چرکسها   و در اروپا از البانیها و اکثر اینطوایف

کرتا میده شد بکلی مقتول شده اند   در موصل یزیدیها را قتل عام
نمود که کلیه مردمان بی آزاری بودند   و یونانیها را بقتل رسانید
در جزیره کرت و در اپیروس و در مقدونیه علاوه زیادی از بلغاریها و صربها
و والاکیها و نفوسی از رعایای مملکت عثمانی که بعد از آنها را اخذ مینمایند
همین قدر ما میدانیم که هزارها از رعیت بی گناه با نواع مختلف مقتول
میشدند   چه در غرق کردن بغاز و چه خفه شدن در محبسها و چه
بنفی بلد کردن و پس از اخراج حکم قتل آن بدبختان را دادن
این سلطان در سنه هزار و هشتصد و نود و چهار و نود و پنج و نود و
شش مصمم شد که آنچه ارمنی در مملکت عثمانی هست بقتل رساند در
مدت این دو سه سال شوم سیصد هزار ارمنی از زندگانی دور و از

عمر و کامرانی مهجور نمود و در حق پیر و جوان زنان و مردان حتی شیر
خوارگان رحم و انصاف نکردند و فروگذار ننمودند با نواع وحشی گری
و اقسام بیمروتی انها را فانی کرد و اعمال منسوخ شده زمان وحشی گری را
بنیان نو نهاد از قبیل دار زدن و زنده در اتش افکندن و اعضای انها را
قطعه قطعه نمودن کوتاهی نکرد   انجام اینکار و اتمام این فعل شنیع
تا منجر بواسطه قحطی سخت و برهم خوردن کارها بود بقیة السیف از ارامنه
بر بقای حیات خود شاکر و هر یک بمضمون این شعر مترنم و ذاکر بودند
(قتل این خسته بشمشیر تو تقدیر نبود   ورنه هیچ از دل بیرحم تو تقصیر نبود)
هنگامیکه در اسلامبول و در پیرامون سلطان حسب الحکم هجوم اورده هرجا
از ارامنه دیدند بقصد جانشان میتاختند و کشور وجودشان از سلطان جان

میپرداختند و بارکشهای پر از نعش کشتگان را پی در پی از انجا با نهای شهر
عبور میدادند میسیو دو لا بولی نیر شارژه دفر فرانسه با وزیر اعظم سلطان
عبد الحمید را میشمرد و تقصیرات او را با این عبارت نام میبرد که من نمیتوانم
بشما شرح دهم   ریشه اینکارهای ختم نشدنی که مدتی طول و ثابت میماند
تقصیرات عبد الحمید است که او مسلح ساخته این سپاهرا و حکم بقتل داده
اینهمه بیگناهانرا او سبب فرمان دهنده که یکی را امیدوار زنده نگذارند تمام
این افعال شنیعه از نتایج سوء اعمال غیر حمیده عبد الحمید است
انتهی مانه از روی اخبار وقایع نگاران با غرض و گفتار هوسناکان صاحب
مرض چیزی مینگاریم و با مقصود انها کاری نداریم بلکه از اخبار صحیح و انچه
در سندهای دیپلوماسی ثبت و ضبط شده مثل کتابهای زرد و آبی که بعضی از

انها را همه ستایان و مخلصین سلطان نوشته اند مانند مسیو کابریل هانوتو
وغیره که از ابتدای ذبحهای بلغاریها نوشته است تا بقتل عام ارمن که در آن
ارمنیها طرفة العین سه هزار نفر مرد و اطفال و زنها در کلیسای بزرگ انجا
سوختند از انوقت تا کنون هیچیک از کارهای سلطان عبد الحمید بدون ادلهٔ
صحیحه نوشته نشده و صورت تمام وقایعات نزد مردمان ثبت و ضبط است و کلیهٔ
کارهایش نزد دانایان عموما روشن و پیدا و ظاهر و هویداست احدی نیست که
اعمال و افعال او را نداند و از قتلهائی که کرده است کما هو حقه مطلع نباشد
دول اروپا از کارها و کردارهای این سلطان اغماض کرده در مقام استنطاق
و پرسش بر نیامدند و سلطان نیز از دادن پول و نشان و حمایل بروزنامه نگاران
اروپا و اجزای سفارت خانهای خارجه و هر کس را که امکان میبرد که میتوانند قبایح اعمال او را

ظاهر سازد

ظاهر سازد خودداری و مسامحه ندارد با وجود دادن رشوهای زیاد دیگر
اغلب روزنامهای اروپ باز بتمام روی زمین افعال قبیح این سلطان واضح
و لایح شده و در این کتاب غیر از حالات تاریخی عبد الحمید چیزی نوشته
نمیشود   و مصنف این کتاب خواسته بمردم بفهماند وضع زندگی این پادشاه را
که چگونه غم فردا را ندارد   و قاری این کتاب مصنف آن ژرژ دوریس را
خواهد شناخت که شخص عالم عاقل با هوشی بوده البته برای نوشتن چنین تاریخی
چنان مورخی سزاوار است   برای شما که قاری این کتاب هستید از حالات
مصنف فی الجمله شرحی خواهم داد که درستی اقوال و اطلاع کامل و را در یلدوز مطلع
شوید   این مصنف منصف ژرژ دوریس یکی از نجبای یونان و از ابتدای
عمر با مردمان سپاهی و مقربان حضرت سلطانی و اجزای یلدوز معاشر و از جمله

انها محجوب بعیشه است واین شخص عاقل زیرک بنای کار خود را بکنج کاوی
و دانستن اخبارات بلد و ز گذاشت   چونکه اخبار نویسی بعضی از روز
نامه های بزرگ اروپا را متعهد شده بود واین زیرک مرد عاقل با فرهنگ
زبان فرانسه را خوب تحصیل کرده و در نهایت فصاحت حرف میزند
وخوب مینویسد شخصی است که میتوان اعتماد باقوال او کرد زیرا که میگوید آنچه را
که میداند وسخن بصدق وحقیقت میراند   ملخص کلام هیچکس بقدر
عبد الحمید طالب وساعی نیست که اعمال وافعال او مخفی بماند وقبح کارهایش
نزد عموم مکشوف نگردد لیکن برعکس تمام کارهای او بمردم واضح وآشکار شده است
کلیه حالات وعادات طبیعی ومکتسبی او نزد عموم ثبت وضبط است   در
طفولیت مزور ومحیل بود ورا پورت اعمال برادرها را بطور جاسوسی بعموی خویش

سلطان عبد العزیز

بعمویش سلطان عبد العزیز میرسانید واو شاهزاده بود علیل المزاج ومعتقد
بعقاید باطله از قبیل جادو وجادوگران میبود حال که بسلطنت رسیده اخلاق
ملت خود را فاسد میکند ومیرغضب برادر بزرگتر از خود سلطان مراد
شده است واز برادر کوچکتر خود رشاد متنفر است که این برادر حال
ولیعهد است واز اولاد خود تنفر دارد وآثار دیوانگی در او ظاهر است
که از ملاحظه جزئی حرکت تندی از جنون وخوفی که دارد چنان متغیر
میشود که بقصد قتل وبرمیاید چنانکه کنیز جوان بیگناهی را در خوابگاه
خودش کشت   وعبد الحمید مخترع اقسام شکنجه جدید شده که
از پیش در هیچ ملتی معمول نبوده هر وقت احتمال الخطری تصور میکند
از وحشت زیاد که براو مستولی میشود هذیان میگوید وهرگز دو شب

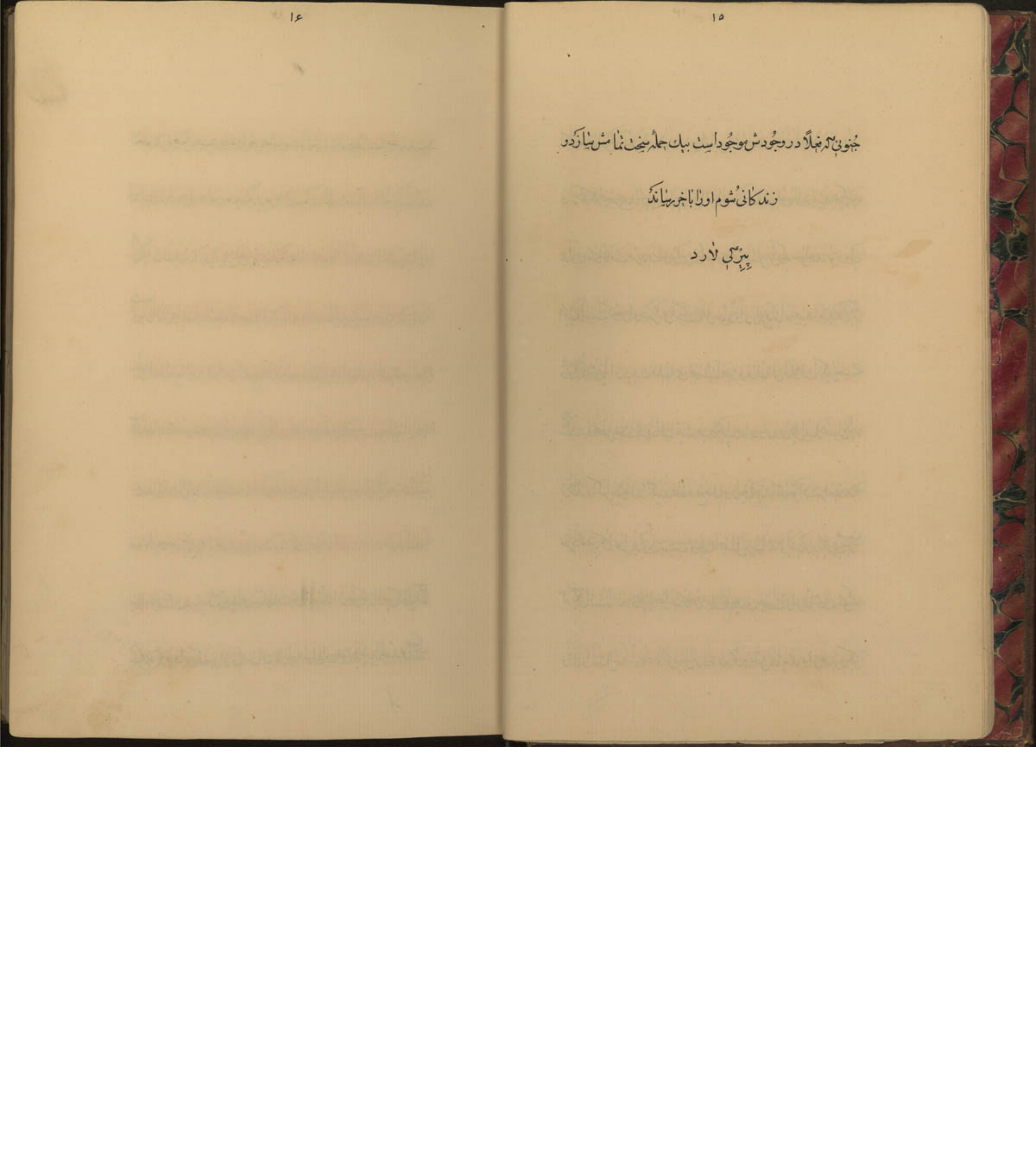
بپا پی در پی و طاق نخوابید و تا تجربه غذای خود را نکند و ببیند
و گرپهر نخوراند خود نمیخورد اگرچه میل مفرط بباغبانی و درخت دارد لیکن
از کثرت وحشت درختها را ضایع و ناقص میکند از بریدن شاخه درختان
برای آنکه اطراف خود را همیشه خوب ملاحظه کند که کسی بقصد جان او کمین
نکرده باشد و خیابانهای دور و نزدیک را به بیند

خلاصه عبدالحمید

در این زندگی پرزحمت و طبیعت غم انگیز خود دو صفت را نمو داده و بکمال رسانده
یکی صفت بیرحمی منکرانه و دیگر خوف و وحشت که خیالات واهی را نزد او مجسم و
مصور مینماید که گاهی یقین برایش حاصل میشود چیزیکه وجود خارجی ندارد
چه قدر خوب بود قبل از فوت عبدالحمید شخص عالم بصیری اعمال او را املا
کند و وضع زندگی او را دقت نکرد و این تماشاخانه خونالود که برپا کرده بیش از

انکه خونهای

انکه خونهای آن خشک شود برای العین مشاهده نماید تمام مخلوق آرزو
دارند که شخص عبدالحمید در این دنیا مکافات اعمال خود را به ببیند هر چند
بدون مکافات مردن او برای تمام مردم جشن بزرگی خواهد بود ولی
امید است که جزا و سزای اعمال خود را در این دنیا به ببیند امیدوارم که
دول اروپا از دیدن ظلمهای خجالت آمیز و قتلهای ملالت انگیز خسته
شده و محض حفظ شرافت انسانیت عبدالحمید را در روی پل اسلامبول بدار
بزنند و اگر اینکار را نکنند فقط دفع ظلم او را بنمایند که نتوانسته است قدر
مردم بیگناه را بدون سبب وجهت بقتل رساند و امید دیگری نیز هست
که یکی از زنان حرم یا خواجه گان بتهدیدی سخت از او خائف شوند
و او را مثل .... بزمین زده معدوم نمایند و از همه نزدیکتر



چونی که فعلاً در وجودش موجود است بیک جمله بیخت تمامش بیازد و

زندگانی شوم او را باخر رساند

پیرکی لارد

سلطان عبدالمجید پادشاه دولت عثمانی

سلطان خلیفه عبدالمجید خان دوم برادر کوچک سلطان مراد و برادر
زاده سلطان عبدالعزیز است و این پسر دوم سلطان عبدالمجید است و نوه
سلطان محمود و نبیره سلطان عبدالحمید اول و سی و چهارم پادشاه از خانه
وادهٔ عثمان و پادشاه بیست و هشتم بعد از فتح قسطنطنیه است و این تولد شده در بیست و دوم
شعبان سنه هزار و هشتصد و چهل و دو میلادی مطابق سنه هزار و دویست و
پنجاه و هشت هجری و گویند این سلطان متولد شده از بطن کنیز ارمنی که مسلمان
شده بود و این کنیز از رقاصان عاصمه سلطان خواهر عبدالمجید بود و بعضی

گویند

گویند تولد عبدالمجید از زنا شده و موافق قول بعضی عوض ارمنی که نیابت
در آشپزخانه داشت با آن کنیز راهی پیدا کرده و حاصل عشقبازی او با
آن کنیز سلطان عبدالمجید شده است و برخی گویند که سلطان پگارزاده
ارمنی که برادر سرکزبیک بوده و سرکزبیک معمار عمارت چراغان بوده است
ولی در حقیقه این اقوال هیچکدام ماخذ صحیح ندارد و در واقع سلطان را لک
آزار منها نیست مگر از طرف مادر و از اینمقوله سلطان در مقام استنکاف
نیست و هر کس از این قبیل صحبتها بر زبان آورد در کمال سختی او را مؤاخذه
مینماید   از جمله اشخاصی که در این راه قربانی شدند چهارده
نفر شاگردان مدرسه نظامی طلب بودند که تصنیفی ساختند و در آن تصنیف
اسم بدروس زیاد ذکر شده و بعد گردان اشعار بدروس بود که یکی از

ازار امنه است واین نفره کنایه باصل ونژاد سلطان زده وباین جهة آنها را رد و

نفر در سال گذشته توقیف ونفی بلد شدند پدران آن بدبختان هرچند سعی

وتفتیش نمودند خبری واثری از آنها بدست نیاوردند وندانستند چه

برسر آنها آمد واز سال هزار وهشتصد ونود وشش بنا بر حکم سلطان در

صفحهٔ اول تقویم رسمی دولتی دولت عثمانی اصل ونژاد سلطان را شرح میدهند

وخیال کرده است باین واسطه میتواند رفع اتهام را از خود بکند که در میان

مردم شایع شده پدر سلطان ارمنی ومادرش کنیز سیرکاسی بوده است وبعد

از تولد عبد الحمید وشیوع زناکاری آن کنیز را بحکم سلطان غرق کردند

اما بیان واقع اینست که مادر سلطان خالیه در سال هزار وهشتصد وچهل ونه

بمرض سل فوت شده در وقت وفات بیست وشش ساله بوده دکتر گرافس

مرحوم طبیب مخصوص سلطان حکایت کرد که هنگام نزع این کنیز وقتی که

سلطان خالیه را که پسرش باشد ببالین او حاضر کردند وشمد را از روی او

برداشتند تماشای وحشتناکی بود که ما حضار دیدیم وسلطان عبد المجید

نیز بناخوشی سل در سن سی ونه سالگی فوت شد در سنه هزار وهشتصد و

شصت ویک   وسلطان خالیه با مادهٔ مرضی که پدر ومادرش را هلاک

کرده بود بدنیا آمد لکن در مقابل این مرض سخت مقاومت نمود بعد از فوت پدر

ومادرش شاهزاده جوان که هشت سال داشت سپرده شد بناویک مال

خانم که کنیز پیری بود در حرم سلطان وچندان طولی نکشید این کنیز نیز فوت

شد بعد از او عبد الحمید را سپردند به پرستو خانم واین زن چهارم سلطان

بود واولاد نداشت از جانب عبد الحمید حکم شد که این شاهزاده را عوض اولاد

شخصی خود تربیت کند بعد از فوت عبدالمجید که عبدالعزیز بتخت سلطنت جلوس
کرد خواست پرستو خانم را بعنوان زناشوئی در حرم خود داخل کند چونکه پرستو خانم
در خوشگلی و صباحت طاق و در لطافت و ملاحت شهرهٔ آفاق بود ولی از تکلیف
این نعمت انکار کرد و بدین جهة سرباز زد که اگر بحرم سلطان میرفت نمی توانست
بطریق دلخواه مشغول تربیت عبدالمجید و خواهرش جمیله خانم بشود پرستو خانم
هنوز زنده و لقب والده سلطانی دارد و این زن محترم در این مدت متمادی نسبت
بعبدالحمید محبتها کرده و امتحانها داده و در عوض زحمتها دیده و صدمه ها کشیده
و هرگز لب بشکوه نگشوده مثلا چند وقت قبل از خلع سلطان مراد عبدالحمید
رنگهای مختلف میریخت و وسیله ها بر می انگیخت برای وصول باریکهٔ شاهی
و اورنگ سلطنت حتی بجادوگران ملتجی شده مشغول جادوگری بود هر چند

پرستو خانم

پرستو خانم او را از این عمل شنیع ممنوع داشته ثمری نبخشید عوض آنکه
اطاعت به بیند حرفهای سخت و تند شنید پرستو خانم از این سبب زیاده
از حد افسرده و ملول شد   در زمان سلطنت سلطان عبدالعزیز
سلطان خالیه نزد او رفته اظهار داشت که پرستو خانم با عثمان بیک
سراپردار را الفت می نماید عبدالعزیز او را از نوکری اخراج کرد پرستو خانم
قسم یاد نمود که هرگز با عبدالحمید زیر یک سقف نخوابد ولی بعد از اندک
زمانی با هم صلح کردند حال همان عثمان بیک در نزد سلطان مقرب و
به پیشخدمتی مخصوص نائلیست پرستو خانم حرم سلطان را خانه خود نمیداند
و از این جهة میل دارد که عمارت نشان تاشرا داشته باشد و خودش متصرف
گردد عبدالحمید که پرستو خانم والده او محسوب و والده سلطان نامیده میشود

از اذیت او دست بر نداشتند وقتی چند نفر از ندمای خود اظهار داشت که این دو نفر
شخص موسوم بعزت پاشا و خیری پاشا را والده با اسم پسرهای نجیب خود معرفی کرده و دروغ
میگوید مقصودش بهانه است که این دو نفر بعنوان محرمیت همه وقت نزد او مراوده داشته
باشند و یک نفر آنها را شریک فعل شنیع خود نماید   طفولیت عبد الحمید مثل سایر
شاهزادگان میان حرم با زنها و خواجگان و کنیزان گذشت با حالتی ضعیف همیشه
میل بانزوا و خموشی داشت و او بر حسب خلق و عادت اختلاف کلی با برادرها و
خواهرانش داشت مثبوت و امیری سیاح مشهور که از طفولیت عبد الحمید را میشناخت
میگوید او طفلی بود با رنگ پریده و همه وقت مشغول خیالات خود و ساکت و منقلب
و بسوسینه از برادرانش کناره جسته لهو و لعب آنها شریک نمی شد اکثر اوقات کنار
نشسته بازی و خنده برادرانرا تماشا میکرد با حالتی ساکت و محزون یکروز

شاهزادگان

شاهزادگان رشید و کمال الدین برادران عبد الحمید با خواهرش سنیه خانم
در باغ مشغول بازی شده زیاد دویدند تا خسته شدند آمده میان تالار
بزرگ روی نیمکتها دراز شدند در حال خواب رفتند عبد الحمید آنها را از دور
ملاحظه میکرد بعد از آنکه بخواب آنها مطمئن گردید ببالینشان حاضر شده اسباب
جیب و بغل از قبیل جواهرات و غیره هرچه داشتند دزدیده و مانند زاغچه
برده میان یلدوز باغچه بزیر زمین پنهان نمود و این حکایت معلوم میدارد که تا
او را و این شاهزاده میل بدرس خواندن و اعمالیکه شاهزادگان دیگر در خور و نیز است
نداشت چنانکه لله اش کمال پاشا و معلمین او عمر افندی و شریف افندی و
معلم قرائتش او ادهم پاشا و عینک پاشا و سبوگارده همیشه از او شکایت داشتند
و هرقدر برادر بزرگش مراد سیاحی و کارکن بود بر عکس عبد الحمید کسل و بی استعداد

میپنمود و این فقره برهمه واضح و مبرهن میباشد که عبد الحمید باندازه بعلم است
که زبان خود را هم خوب نمی داند هرچند بعد جد و جهد زیادی کرد برای تصحیح زبان
وطنی خود ولی نتوانست موفق شود باینکه املا و انشا را غلط ننویسد چون حالات
دوروئی و تزویر او بپدرش واضح کردید از چشم پدرش افتاد هیچوقت سلطان
عبد المجید از او خوب نمی گفت و پیوسته بدیده حقارت بد و مینگریست و بهانه
بی اعتنائی با و داشت و این مطلب در میان مردم شایع است که هنگام تولد
عبد الحمید پدرش در حمام بود یکی از خدمه مژده ولادت او را برد چون سلطان
حمام برهنه بود و چیزی با او نبود که مژده گانی دهد نزد خود تفال زد که
این پسر بسلطنت خواهد نشست و در ایام پادشاهی و بر عقب بد خواهد شد
یکشبی سلطان عبد المجید با تمام اولادش شام میخورد و در اخر غذا ملاحظه کرد

دید عبد الحمید

دید عبد الحمید یک تکه هندوانه که روی میز مانده بود برداشت و برد
سلطان از این حرکت سخت براشفت اگر بعبد الحمید هیچ نگفت چون طبیعت
او را میشناخت و میدانست نصیحت در وی اثر نخواهد کرد سلطان روی
بمهران بیک کرده و گفت من از اولادم خاطر جمع هستم مگر از عبد الحمید
بکلی مایوسم و نشانه خوبی در او احساس نمیکنم و این مهران بیک ارمنی و
از نوکران محرم سلطان عبد المجید بود روز دیگر سلطان بادلی بکبر که
عموی مهران بیک بود اظهار داشت عبد الحمید مزور و دورو و مفسد است
دلی بکبر محض حمایت عبد الحمید عرض کرد اعلیحضرت بتمام شاهزادگان
مرحمت مخصوصی دارند و با عبد الحمید بیمرحمت هستند سلطان گفت من از این بچه
مایوس شده ام زیرا که در شرارت مثل و مانند ندارد و بزرگی فرمائی نمود

کر ترجمه‌اش این است این مخلوقی نیست بشود از او و جلوگیری کرد برادران عبدالحمید
نیز با او خوب نبودند و هیچکدام او را دوست نمیداشتند ولی مراد که منبع
طبع و طینتی پاک داشت برادران را مجبور میکرد که با او راه رفته و خوشرفتاری
نمایند عبدالحمید با رنگ پریده و علیل المزاج زندگانی میکرد نه کسی او را
و نه او کسی را دوست میداشت هرچه سنش بیش معایبش بیشتر میشد از تمام
خوانواده سلطنت کسی که با او انس گرفت و الفت انداخت فقط والده سلطان
عبدالعزیز بود و این خانم زن پیر جاه طلب مزور و احمق بعقاید باطله معتقد
بود و نام این زن پرتوال کادین و لقبش والده سلطان بود بجهة توافق بعضی
صفات با عبدالحمید دوست شده و مانند عبدالحمید با عیسویان دشمن بود
خلاف سلطان عبدالمجید و سلطان مراد که میل داشتند اکثر اتباع ایشان عیسویان
باشند

باشند بعد از آنکه عبدالحمید با این زن مراوده تام پیدا کرد از تمایلات این عجوزه
بجادو معتقد شد چون والده سلطان هرشب با جادوگر جدیدی برای کارهای
مختلف مشغول سحر میشد برمل و جفر و پیش بینی منجمان اعتقادی پیدا کرد و اینگونه
از معتقدین مشرق زمین منتشر و تاکنون اهالی آنجا کما فی السابق بهمان عقیده
باطله باقی هستند و این اشخاص برای عبدالحمید پیش بینی نموده نوید سلطنت
و وعده دیهیم مملکت با و دادند اتفاقا این وعده راست و برحرص و جاه طلبی او افزوده
شد بعد از آنکه بتخت سلطنت جلوس کرد چنان عقیده او بجادوگران و غیب گویان
ثابت و راسخ گردید که هنوز بهمان عقاید باقی است در زمان سلطنت سلطان
عبدالعزیز اشخاص خیلی نفی بلد شدند از آنجمله شخصی موسوم به نجیب پاشا را در جزیره
قبرس فرستادند و این شخص از دوستان عبدالحمید بود و نفی در آن جزیره عبدالرحمن

نامی را که یکی از مشایخ کرام و اولیای عالی مقام میدانست نجیب پاشا ملاقات
کرد و با او طرح صحبت انداخت آن شیخ با او وعده داد که عنقریب بپای تخت
احضار میشوی و صاحب مناصب عالیه خواهی شد از قضا پای اتفاقیه طولی
نکشید که کشتی عز الدین برای بردن نجیب پاشا بقسطنطنیه مامور و او را
بپای تخت وارد نمود نجیب پاشا چون از کیفیات عبد المجید کاملا اطلاع
داشت از عبد الرحمن تعریفها کرد عبد المجید مشتاق ملاقات شیخ شده اصرار
باوردن ایشان در پای تخت داشت از شیخ خواهش نمود که چند روزی
ترک صومعه کرده بقسطنطنیه آمده بعد از ملاقات مراجعت نمایند صومعه
شیخ سیدون بود آخر الامر با اصرار شیخ عبد الرحمن بقسطنطنیه آمد و
عبد المجید و کمال مهربانی پذیرائی نمود و در حین ملاقات تمام صحبت آنها از

آیات قرآ

آیات قرآنی و حکمت الهی بود و عبد المجید از مخلصین او شد اکثر اوقات شیخ
با لحنی حزین و صوتی شیرین مشغول قرائت قرآن میشد و عبد المجید چنان وا مبهوت میشود
که مستغرق گریه گردید و در حالتی که تمام حواس خود را جمع شنیدن صوت
نمکین شیخ میداشت اشک از چشم او جاری میشد روزی شیخ بعبد المجید
گفت شاهزاده شما انشاء الله بزودی سلطان این مملکت خواهید شد عبد المجید
جواب داد اگرچه من بفرمایشات شما معتقدم اما این کار برای من صورت
نخواهد گرفت زیرا که سلطان عبد العزیز با نجابت قوه و استعداد مزاج
با مور سلطنت مشغول و بعد از او مراد که ولیعهد است جوانیست با کمال فطانت
و استقلال گمان نمی برم بعد از این دو نفر من زنده باشم شیخ در این باب
مبالغه زیاد نمود و گفت من از جانب خود نمیگویم کار سلطنت شما بمن الهام

شده خلاصه بعد از دو سال از این گفتگو عبدالعزیز کشته شد مراد بجای او بر اریکه
قرار گرفت و عبدالحمید ولیعهد گردید در این وقت شیخ غیب گو را فراموش
نکرده احضارش نمود شیخ بقیهٔ عمر را در قسطنطنیه بسر برد و چند سال قبل
فوت شد و در مدت زندگی با کمال اقتدار و تسلط در مزاج سلطان دست
کرد و عبدالحمید تا کنون شیخ متوفی را مقدس و از اولیا میداند و در مدت
حیات دمی از سلطان جدا نشده مگر وقتی که برای جهاد با جمعی دیگر از مشایخ
و علما به بیت المقدس رفت ولی جای افسوس است از این یادگاری که از شیخ
ماند و آن یادگار اینست که شیخ قبول کرده مأموریت بردن حکم قتل مدحت
پاشا و داماد محمود پاشا را بحجاز برای حاکم آنجا عثمان نوری پاشا که بعد از آن
واقعه اعراب حجاز شیخ را به غضب عبدالحمید نامیدند و عبدالحمید پیوسته مشغول

جادوگری

جادوگری بود که با استعانت جادو به تخت سلطنت عروج نماید در حقیقت
عبدالحمید بعد از پنج فصل شیخ شادو والو را اجرا کرد مثلاً در اواخر سلطنت
سلطان مراد عبدالحمید بیکی از جادوگران نامی ملتجی شده که برای خلع یا فوت
سلطان مراد کاری بکند آن جادوگر صورت شبیهٔ مراد از موم ساخت مانند
عروسک کوچکی که بچه‌ها بازی میکنند و بعضی سوزنها را سحر خوانده و بدست
عبدالحمید داد که در بدن صورت مومی فرو کرد و جادوگران مجسمه را بمنزل
خود برده مخفی نمود هر روزه مشغول کار و شاخه گلی بدست گرفته عمل خود را
قولاً و فعلاً معمول میداشت و آن شاخه گل سرخ را برداشته بدان صورت
میزد که سلطان مراد زودتر از سلطنت خلع شده یا بمیرد و همچنین عبدالحمید
یک دست لباس برای برادر بزرگ خود داده دوخته و جادوگر برآنها افسون

خواندن جمله برادر برد که بپوشد بلکه زودتر بمقصود رسید خلاصه طولی نکشید

که تخت سلطنت از وجود پادشاهی از خانواده سلطنت خالی ماند و خدا

چنین خواست که عبد الحمید خان دوم بر آن تخت جلوس کند و عبد الحمید

زمان سلطنت عمویش چنانکه گفتم با والده سلطان اظهار بندگی نمود و آن

زن بنا بتوافق طبیعت با عبد الحمید محبتی وافر داشت نزد سلطان عبد العزیز

همه وقت تعریف او مینمود تا آنکه سلطان بر میل آمد بر برادرانش ترجیح

داد و عبد الحمید راپورت کارهای مراد و سایر برادران کوچک خود را بعمویش

میداد و منزل عبد الحمید در قصر لیا تانه بود که آن قصر را باسم مسلك ترا

پیانیز مینامیدند چون برادران دانستند که عبد الحمید راپورت اعمال آنها را

بسلطان میدهد و در حقیقت پلیس مخفی سلطانست از او زیاده از پیش متنفر شده

دوری

دوری میکردند سلطان مراد که در آن وقت ولیعهد بود رغبت زیاد بعادت شرب

را داشت و سلطان از امرا و وزرا و اعیان شرابخوار بدش میامد لکن مراد

بهر وسیله که بود ترک امرا و وزرا و ارکان و اعیان را نمی نمود و اشخاص بزرگ محرمانه

دیدن او میرفتند بنوعیکه سلطان مطلع نشود یک روز وزیر عدلیه عاکف پاشا

مهمان مراد بود و صحبت از حالات و اخلاق پسندیده او میکرد مصطفی افندی

که محرم مراد بود عجلا داخل اطاق شده و گفت برادرت عبد الحمید بدیدنت

آمده مراد از شنیدن این خبر بینهایت مضطرب شد و از مهمان عزیزش خواهش

کرد برود باطاق دیگر و پنهان شود زیرا که مراد میدانست عبد الحمید فوری

راپورت بعمویش خواهد داد مدتی که عبد الحمید نزد برادر بود وزیر عدلیه

بیچاره در اطاق دیگر محبوس شده بعد از رفتن عبد الحمید بیرون آمد و شاهزاده

عبدالحمید از خدمات آشکار و پنهان نسبت بعمو غفلت نداشت و وضع عاقلانه و
مجوبانه و زندگانی بر تنهائی و قطع مراوده از مردم را پیشنهاد خود کرده که محبوب
عمویش سلطان عبدالعزیز شود برای نیل این مقصود ساعتی از وقت را از دست
نمیداد تا در سنه هزار و هشتصد و شصت و هفت سلطان عبدالعزیز بسیاحت
بفرنگستان رفت و پسرهای برادرش مراد و عبدالحمید را با خود برد و در مهمانی
رسمی امپراطور ناپلیون سیم سلطان مراد سر میز شام با رجال دولت فرانسه و هرکس
از خارجه حاضر میشد بزبان فرانسه صحبت میداشت سلطان عبدالعزیز بواسطه
عدم دانستن زبان فرانسه لابد میبایست بتوسط مترجم سئوال و جواب کند
عبدالحمید در آنوقت فرانسه را خوب میدانست عمداً تجاهل کرد و ابداً کلمه بزبان
فرانسه متکلم نمیشد برای آنکه تکدر عمو را با مراد زیاد کند وضع مراد و عبدالحمید باندازه

اختلاف

اختلاف داشت که هرکس میدید متعجب میشد از ضدیت اخلاق این دو برادر
ناپلیون سیم را از مراد خوش آمد و بفواد پاشا گفت اختلاف کلی در طبایع این دو
برادر است و گویند عبدالحمید بعد از شنیدن این حرف کینه ناپلیون را بدل گرفت
با وجود جد و جهد زیاد عبدالحمید سلطان عبدالعزیز چندان میلی باو نداشت و
طرف التفات واقع نمیشد ولی عبدالحمید کار و خیال خود را از دست نمیداد
حتی متوسل بفعل شنیع جاسوسی شده شاید طرف الطاف عمویش گردد و اخبار آن
هر جا را بعرض میرسانید تا گفتگوی خلع سلطان در میان آمد عبدالحمید اینمطلب را
فهمید لکن بعمویش اظهار نکرد و جهدی داشت که سلطان مطلع نشود و این کتمان نه
برای دوستی مراد برادرش بود بلکه ملاحظه میکرد خلع عبدالعزیز در یکدرجه
او را بسلطنت نزدیک میکند عبدالعزیز هیچوقت سلطان خالیه را دوست نمیداشت

مثلاً یکروز عبدالحمید مبلغی برای خرجی لازمی احتیاج داشت در عمارت دولتی
از سلطان استدعای اعطای وجه ملزوم اگرچه و مطالبهٔ وجه را با ندانسته نمود
که در پای عمویش افتاده بوسیده داد عبدالعزیز وجه را داد ولی با کمال کراهت و بطوری
میخ گفت چنین رفتاری برای شاهزادگان سزاوار نیست عشق پول یکی از صفات
جبلی عبدالحمید است و این صفت از ابتدای طفولیت در وجود این شخص موجود بود
هر قدر بر سنش افزوده اینصفت نمو مینمود عبدالحمید برعکس تمام شاهزادگان
خانوادهٔ سلطنت که همیشه مقروض بودند هیچوقت قرض نداشت و صرفه‌جوئی را
از دست نمیداد همان بحسابهای خودش شخصاً رسیدگی میکرد شاهزاده عبدالحمید
در بورس گالاتا نیز منفعت خوبی میبرد ولی با کمال احتیاط و از معاملهٔ بورس ضرر
نکرده بلکه همه وقت نفع باو عاید شد چونکه صاحب اطلاع از هر طرفی بود و دلالی

داشت حسین بیک که او نیز خدمت میکرد و این مرد دلال خیلی زرنگ و
از همه کارها با اطلاع بود بعد از جلوس عبدالحمید از وصول مطالبات خویش مرحوم
دخل فراوانی فراهم کرد و آخر کارش اوج گرفته طرف مرحمت سلطان شد باندازه
که در مهمانیهای رسمی در عمارت یلدوز دعوت میشد بیکی از مهمانیهای
بزرگ که این شخص هم دعوت شده و حاضر بود یکنفر از وزرای مختار خارجه بسلطان
ایراد کرد که چرا باید چنین اشخاص غیر اصیل دعوت شوند   و ما گفتیم سلطان
عبدالحمید لئیم است لازم شد از اینصفت ناپسند او مختصری بیان کنیم
اینشخص وقتی که سلطان عبدالعزیز زنده بود روزی از ناظرش مواخذه مینمود
که چرا چند دانه تخم برای حرم سلطانزاده برادرش فرستاده است و دفعه دیگر یکی
از نوکرهای قدیمش را اخراج کرد بواسطه اینکه چند قطعه مرغ باو سپرده از میان

رفته بود سلطانزاده از اثبات برادر خود کاملاً مطلع و کاهی او را ملامت میکرد روزنامه

سلطان عبدالعزیز سلطانزاده عمداً با یکی از دانشمندان یونان را که موسوم بکاساپی

مدیر روزنامه هلال بود مجبور نمود با آنکه کتاب لاوار که از تالیفات مولیر است بترکی

ترجمه نماید لاوار را بزبان فرانسه لئیم آکونیکد و این کتاب از کتب معتبر مولیر فرانسویست

بعد از ترجمه مراد گفت باید اسم این کتاب را ینی حمید گذاشت و ینی هم بزبان عثمانی

لئیم را گویند یعنی حمید لئیم و چندین سال اسم ینی حمید در مملکت عثمانی ضرب

المثل شده بود چنانکه اسم هارپاگن و اسم باراب پی نر در فرانسه ضرب المثل خست است

شاهزاده عبدالحمید از این ترجمه بینهایت متغیر شد روزی که روزنامه اسلامبول

خواند که میخواهند در تیاتر بازی ینی حمید در آورند عبدالحمید از کاساپی مترجم خواهش

کرد که این بازی را در تیاتر موقوف دارند کاساپی جواب داد این بازی در تیاتر لابد

بشود

بشود و هیچ امری از این تقلید راجع بعبدالحمید نیست بالاخره بازیرا

در آوردند و عبدالحمید کینه کاساپی را در دل گرفت تا زمان سلطنت انتقام

خود را با ذیتهای پی در پی از او کشید عبدالحمید زنان را زیاد دوست میداشت

ولی بسیار خودداری مینمود در این باب با برادرها اختلاف کلی داشت چه

بسیار کم شنیده شد که معشوقه بگیرد یا با خارج از حرم خودش مراوده پیدا

کند مگر با یک دختر بلجیکی که موسوم بماد موازل فلرا بود و بشغل خیاطی اقدام داشت

رابطه پیدا کرد و بآن دختر وعده داد که اگر ترک مذهب خود نموده مسلمان

میشوی تو را بعقد خود درمیآورم آن دختر مذهب اسلام قبول کرده موسوم بفاطمه

شد ولی عبدالحمید بوعده وفا نکرد و آن دختر را رها نمود دفعه دیگر یکی

از مطربه های عمویش عبدالعزیز را بوده برای آنکه سلطان با وی مداخله نکند تزویج نمود

وغیر از اینها و هیچ اتفاق دیگری که در حرمخانه او روی نداد در این سال هزار و
هشتصد و هفتاد عبد المجید بواسطه افراط در عیش و عشرت و هم خوابگی با زنان
نزدیک بود ناخوشی موروثی او حمله سختی بیاورد در این وقت عبد المجید بیست و
هشت سال داشت ولی طبیب مخصوص او مناوامینی پاشا زود جلوگیری نموده
نگذاشت ناخوشی آن سخت شود و از آن بعد عبد المجید در کمال احتیاط زندگی کرد

فصل دویم انقلابات مملکت در سیم ماه مه سنه هزار و هشتصد و

هفتاد و شش عبد العزیز را معزول و سلطان مراد پنجم پسر برادرش را به تخت سلطنت
نشانیدند و باعث مسرت و شادی عموم مردم شد زیرا که بعد از عبد العزیز مملکت خود را
خلاص میدانستند و بواسطه سلطنت مراد ترقیها برای دولت و مملکت تصور میکردند
زیرا که سلطانمراد را قبل از جلوس به تخت سلطنت مراد مصلح مینامیدند و دول اروپا این

پادشاه را اینک پسندیدند وزرای خارجه در قسطنطنیه تبریک گفتند و مقدم
او را گرامی شمردند دولت روس فقط از این فقره دلگیر بود زیرا که وجود عبد العزیز
باعث پیشرفت کارهای روسیه میشد مملکت عثمانی نیز از این فقره وحشت داشت
که مراد را میشناخت و میدانست این سلطان نیک فطرت وجود خود را وقف ترقی
مملکت خواهد کرد و ترقی دولت عثمانی هیچوقت برای روسیه صرفه نخواهد داشت
در زوال این لطیف اعتبار روسیه در عثمانی مضمحل میشد و بزحمت اغتشاش خاطر خود را
پوشیده میداشت ولی سر هانری الیوت وزیر مختار انگلیس سعی میکرد در پیشرفت کار
آزادی طلبها اما این شادمانی دوستان و غم دشمنان چندان دوامی نکرد
زیرا که ناخوشی دماغی بر سلطان غلبه کرد آن ناخوشی که عقل سلطان جوان را
مختل دارد و مملکت عثمانی را پریشان و مهمل گذارد اتفاق خوشبختانه که برای مملکت

که میبایست موافق قانون یک سال اجبر کند تا ناخوشی سلطان رفع شود لکن در واقع
تقصیری نداشت زیرا که کارها همه درهم شده و بیم انقلابات کلی از داخلی و خارجی
میرفت و امورات خارجه کلیتاً معوق مانده از وجود کار گذار قابلی ناچار بودند
با این ملاحظه مدحت پاشا با اشخاصی که استعفای سلطان مراد را لازم میدانستند
همدست شده اشخاصی که در این رای متفق بودند از این قرارست رشدی پاشای
صدر اعظم خیرالله افندی شیخ الاسلام حسین عونی پاشا وزیر جنگ که
چند روز بعد در پانزدهم ماه ژون بدست حسن چرکس دیوانه کشته شد
و این کارها وقتی اتفاق افتاد که در داخله مملکت هر ساعت خبری انتشار میدادند
و هر کس بخیال خود سخنی میگفت یکعده از اهالی عثمانی تابع قانون نشدند و معتقد
بعادات پیش بودند در باب اصلاحات مملکت که مدحت پاشا در صدد بود از اینکه غیر

و دشمنان دولت عثمانی مثل روس دست داد و مملکت را بدین روز انداخت خط
مدحت پاشای مجرب عاقل وطن پرست بود که این وزیر وطن پرست در اتوقف
هیچ شغلی نداشت ولی چنان قبول عامه افتاده بود که هرچه میگفت عموم ملت
میشنیدند و این شخص از اول عمر غیر از محبت وطن و آرزوی ترقی مملکت و آزادی
مخلوق و مساوات کلی خیالی نداشت اینموقع را نباید از دست بدهد و او دوکال
دلگرمی مشغول اصلاح امورات مملکت پریشان بود چون مدحت پاشا ملاحظه کرد
که اختلال حال سلطان مراد در این موقع اسباب خرابی ملک خواهد شد بخیال
آن افتاد که سلطان را باستعفا وادارد و نایب السلطنه برای او انتخاب نماید
تا وقتی که حالت او خوب شده مجدداً خودش بامورات سلطنتی رسیدگی نماید
و این مطلب خبط بزرگی بود که مدحت پاشا نمود چنانکه بعد از آن خود را ملامت کرد

امپارت

وعدم رضایت خود را اعلان میکردند و این فقره باعث ازدیاد انقلابات داخله
میشد در این اوقات هر کس قصدی داشت و هر فرقه جداگانه مشورتی مینمودند
آخر الامر مدحت پاشا بر تمام فرق فایق آمد چون مدتی در مملکت عثمانی باد
آزادی میوزید و حالت مدحت پاشا آزادی طلبی بود کلیه اصلاحی که در آن وقت
میخواست بکند چند فقره در خاطر داشت که اهمیت وافر داشتند مثلا مساوات
مطلق مابین مسلمانان و عیسویان و دخول عیسوی مذهبان در تبعه عثمانیه
بتمام امورات دولتی و ملتی و نسخ بعضی قانونها که علما گذاشته و اسم آنرا
شرعی میگفتند و بنای اوطاق شورا نهادن که مانند فرنگستان کارها بمشورت
عمومی بکنند و مسئول بودن وزرا بکارهای سپرده شده و نوشتن قانونی
مطابق قانون ناپلیون و سایر ممالک متمدنه و غیره سلطان مراد در این خیالات

مدحت پا

مدحت پاشا همراهی کامل داشت و با حالت علیل مشغول اصلاح این امورات
بود ولی مدحت پاشا لابد شد خیال بهتری کند که انقلابات داخله مملکت
زودتر برطرف و در فکر اصلاحات و ترقی دولت و مملکت باشد لهذا مجلسی
منعقد کردند در خانه شیخ الاسلام از وزرا و امرا و علما و اعیان انجمنی
آراستند بعد از گفتگوی زیاد قول و رای مدحت پاشا قبول و مقبول همگی
افتاد و عبد الحمید که بر حسب سن بعد از سلطان مراد ارشد بود بمدحت پاشا
وعده داده بود که آنچه خیالات او ست از آزادی مملکت و رواج قانون و
مجلس شوری و غیره بجا بیاورد و مدحت پاشا قبول کرد سلطنت عبد الحمید را
لکن عبد الحمید خیال سلطنت دائمی بود تا خوشی سلطان مراد روز بروز سخت تر
شده و ترتیبات سلطنت او که مهیا کرده بود تماما بحال خود باقی ماند اوضاع

اغتشاش پای تخت زیاد تر شد رفته رفته با ایالات دور و نزدیک سرایت کرد
مخصوصا در بالخان که در این ایالت جنگ عثمانی و روس پیش شد خلاصه
در این اوقات ملاقات مدحت پاشا با عبد الحمید اکثر روزها و شبها اتفاق
میافتاد و شاهزاده عبد الحمید چنان خود را از آزادی طلبان بنظر مدحت پاشا
جلوه میداد که آن وزیر با تدبیر مجرب غافل فریب او را خورد و قول بمدحت
پاشا میداد که اگر من بتخت سلطنت جلوس نمایم در اینمقاصد خیر حتی القوه با تو همراه
و هم دست خواهم بود در اینوقت از وضع کار چنان معلوم میشد که انقلابات عظیم
در مملکت واقع خواهد شد لهذا برحسب رای شاهزاده عبد الحمید که ولیعهد بود
مجلس وزرا بتوسط روزنامه جات عموم مردم را اعلان و امر بسکوت کردند و از
گفتگوی سیاسی آنها را منع نمودند چون در اینوقت وزرا اضطراب داشتند بواسطه نزاع

مفسده

مفسده صربها و اسلاویهای بالخان بجد و جهد تمام مردم را امر بسکوت میکردند
از حرفهای دولتی ممنوع شدند تا بتوانند با خاطر آسوده از گفتگوی مردم پای تخت
بفکر اصلاح ایالات بپردازند و لازم بود بمردم سخت تر از اینها بگیرند که مطالب
سیاسی ابدا بزبان نیاورند و پلیسهای مخفی زیادی بتفحص حال مردم مامور کردند
و از هر کس کمان فسادی میرفت پلیس مخفی بر او میگماشتند و ادارات انطباعات را
قدغن نمودند که در روزنامهها مطالب سیاسی ننویسند با این تدابیر مردم را
ساکت کردند در این اوقات عبد الحمید کفایت و قابلیت خود را بخرج داد
و حسن تدابیر او نزد عموم واضح گردید وقتی که اوضاع و احوال مملکت بدینمنوال
میگذشت ناخوشی سلطان مراد رو بازدیاد نهاد و توجه وزرا و امرا بعزل وی بیشتر
شد استماع این حالات و انقلابات بر ناخوشی وی افزود اصل منشاء این ناخوشی

دردماغ سلطانمراد اول خرسلطنت عموش عبدالعزیز بود چنانکه سابقاً ذکر یافت
عبدالحمید این را از سحر چلبی و تمامی غفلت نداشت و ما بین عمو و برادرش نفاق
می انگیخت تا آنکه سوء ظن عبدالعزیز دربارهٔ مراد باندازه رسید که حکم بحبس او کرد
مراد مدتی محبوس بود در این مدت کمال خوف از سلطان داشت و بواسطهٔ فتوای
مفتیها که در حق محمود ندیم داده بودند بر وحشت خاطر مراد میافزود و سلطانمراد
میل مفرطی بشرب مسکرات داشت در اینموقع برای دفع خیال و دفع اندوه و ملال
خود شب و روز بشرب مشروبات مسکرهٔ الکلیه مشغول شد اینجمله هم یکی از معاونات
بدبختی او گردید زیرا که کثرت شرب مرض خوف او را قوت داده و اعراض دیگر را
نیز مقوی و محرک شد و باینحال وحشتناک اول شب قبل از جلوسش زیاده بر زیاد
افزود نوشته اند عموش عبدالعزیز که یکروز بعد از عزلش با و نوشته و کشته شد غم انگیز

عمش

عمش و رشته اینحوادث که پی در پی کشیده و شنیده میشد مثل کشته شدن
حسن عونی بکلی دماغ او را مختل عقلش را زایل و مهمل نمود   عبدالحمید که
همیشه سودای سلطنت در سر داشت و مدتی بود که شب و روز فرصت انتظار اوقات میکشید
چون بخت را رام و دولت سلطنت را بکام خود نزدیک میدید بتمام عقل و هوش
او متوجه ناخوشی برادرش سلطان مراد میشد بهر وسیله و بهر گونه حیله در مقام
ازدیاد ناخوشی او بر میآمد باعمال ناشایست و کپت میکوشید که سلطان را بهیرد
تا بکلی دیوانه از خرد بیگانه کرده تا خود بمقصود واصل و مرادش حاصل شود
در اینجا یک مطلب تاریخی است که تاکنون معمایش حل نشده محتمل تا انقراض عالم لاینحل بماند
و آن چنین است که عبدالحمید ساحری را که داشته که استعانت باو بجسته باشد
و شیخ را سراغ نگرفته الا آنکه هستی از وی طلبیده و نیز از افرادیکه اشخاص معتبر در سرای

سلطنت کشته‌اند دست باعمال دیگر هم زده بنای مراوده با اجزاء وخدمهٔ سلطان
گذاشته واکثر ایشان را فریب داده با خود متفق ساختند   اما این مطالب را که ما
میشنویم گناه آن را بگردن رواة میگذاریم زیرا که اعتماد و صدق اعتقاد ما بقول
آن اشخاص است که میگویند سلطان عبدالمجید رشوه زیادی بطبیب مخصوص سلطان مراد
داد که مرض را لاعلاج و دوچار از بدن فجاج نماید طبیب قبول رشوت کرده و معالجه
بضد مرض نموده و بعضی این افترا اینست که دشمنان نسبت بعبدالمجید داده‌اند بواسطه
اینکه آن طبیب موسوم بدکتر کاپلران یکی از دوستان صمیمی سلطان مراد بود و
او را دوست و عبدالمجید را بسخت دشمن میداشت و مکرر میگفت اگر عبدالمجید
بسلطنت رسد روزن کوچکی خواهد بود لیکن آنچه معین است اینست که معالجه سلطان
از روی جهالت و غفلت شد دکتر کاپلران مانع بود از اینکه طبیب دیگری حاضر کنند

تابهم

تا بهمدیگری مشغول مداوا باشند یا آنکه تمام اطبا را جمع کرده شورای طبی در
میان آورند تا خطائی وخیالی درحق او تصور نشود   والده سلطان میخواست
لاسن‌درف طبیب مشهور اطریشی را از وینه برای معالجه احضار کند دکتر کاپلران
مانع شد چون حالت سلطان روز بروز وساعت بساعت بدتر میشد لابد شده
دکتر لاسن‌درف را از اطریش احضار کردند و دکتر معروف بعد از رسیدن و
وارسی بحالت مریض کردن مذمت زیادی از مداوای دکتر کاپلران کرده چند
روز در قسطنطنیه توقف نموده بطریق خفا مسافرت و معاودت باطریش نمود
واین دکتر در راپورت دویم خود اظهار کرده بود که ناخوشی سلطان لاعلاج است
وهرگز معالجه نخواهد شد این جمله با راپورت اول منافات کلی داشت
اما اتفاقاً چندی بعد که سلطان مراد بقصر چراغان رسید بکلی دفع مرض او شد

وصحت کامل یافت وآن حرف دوکتر معروف را باطل کرد

اوقاتی که این اتفاقات در مملکت عثمانی روی میداد رشدی پاشای صدر اعظم

وخیرالله افندی شیخ الاسلام ومدحت پاشا محض صرفه وصلاح مملکت قصد کردند

نیابت سلطنت بعبدالحمید بدهند تا حالت سلطان خوب شود ومقصود شان از

اینکار که این بود برای فایده ونفع مملکت ودر اینباب اصرار سرعسکر ردیف پاشا

زیاد بود وسایرین را تشویق میکرد زیرا که این سرعسکر از مخلصین عبدالحمید

بود بلکه فدائی او شمرده میشد اگرچه از اول رشدی پاشا این قصد را بسخت ممانعت

میکرد ولی آخر رای او مغلوب رای مدحت پاشا شد ورشدی پاشا عقیده اش این

بود که عبدالحمید صلاحیت سلطنت ونیابت سلطنت را دارا نیست واگر از

سلطان مراد مایوس باشیم بهتر اینست برادر دیگر اینها کمال الدین افندی را قبول

کنیم

کنیم بالاخره چون مدحت پاشا مصمم بود عبدالحمید مقدم باشد واو را دوستدار

وطن وشخص باکفایتی میدانست بدلیل وبرهان همه را مجاب وبتقدم عبدالحمید را

نزدیک بصواب دانست همه اطاعت کردند چندماه بعد از این مقدمه مدحت

پاشا میگفت عبدالحمید در زمان سلطان مراد وولایت عهد خودش مانند

یکی از مقدسین واولیاء کرام بنظر میآمد ونزد من از بهترین اشخاص مملکت

شمرده میشد چون حالتی محجوب داشت وخود را محب وطن جلوه داده ونیک نفسی

ووفا ودلسوزی درحق سلطان مراد ظاهر مینمود چنان بمن وانمود کرد که

جان خود را در راه ترقی وطن گذاشته وبقربانی آن حاضر است تا چندی

گذشت که جاه طلبی او آشکار شد وقتیکه مدحت پاشا در باب

نیابت سلطنت با او مذاکره مینمود عبدالحمید چنان طالب سلطنت بود

که هر تکلیفی را و بجاری میکردند قبول کردی چنانکه وزرا خصوصا مدحت پاشا
چند فقره تکلیف باو کردند از قبیل دادن آزادی بمملکت و گذاشتن قانون و مجلس شورای
ملتی و غیره فقط اشکالی که برای سلطنت عبد الحمید باقی ماند ایراد علما بود و آن
اشخاص بیخبر جهت بروز داگرفتند که شما خلاف احکام شرع مطاع رفتار میکنید
زیرا که بقانون شرع هر پادشاهی عقلش مختل شود یکسال باید او را مهلت داد اگر
علاج نشد آنوقت باید خلع شود برای اسکات علما مدحت پاشا کاغذی از سلطان
عبد الحمید گرفت مبنی بر آنکه هر وقت برادر بزرگش سلطان مراد معالجه و دفع مرضش
شد عبد الحمید بدون سؤال و جواب سلطنت را که حق برادرش میباشد واگذار
نماید و این فقره بر همه کس روشن نیست که این نوشته چگونه بی اثر ماند و صحبتی دیگر از آن
در میان نیامد اتفاقا وقتیکه مدحت پاشا بطائف حجاز نفی بلد شد خانه او را تفتیش کردند

ومردم چنان

ومردم چنان گمان داشتند که آن نوشته مخفی در خانه مدحت پاشا بوده ولیکن
جمله آن خانه آتش گرفت اما مدحت پاشا آن نوشته را در لندن بجای معتبری امانت
گذاشته بود خلاصه وزرا اینکه از حوادث روزگار پریشان و کارهای عموم در
هم و بی‌سر و سامان مانده بود برای دفع حادثات و جمع آوری پریشانی ملک
لابد شد پادشاهی انتخاب کنند تا خیر این مقصد را مانع خرابی و فنای مملکت
میدانستند لهذا عبد الحمید را سلطنت دادند که سالها بود آرزو و امال
چنین روزی را داشت در شب سی ام ماه او شاهزاده عبد الحمید در عمارت شلک
نزد مادر خوانده خود پرستو خانم بود که شیخ الاسلام افندی عزل سلطان مراد را
حاضر کرده و صدر اعظم و وزرا و اعیان اعلان کرد که فردا روز پنجشنبه دو ساعت
قبل از ظهر در عمارت شب کاپو واقع در اسلامبول تشریفات جلوس سلطان جدید

تهیه شود و مهیا کرده در همین شب که شب چهارشنبه بود عمارت دولمه باغچه

که مسکن سلطانمراد بود محاصره شد بواسطه افواج نظامی و حکم سلطان جدید یعنی

عبدالحمید در صبح پنجشنبه سی و یکم ماه او صبح زود شاهزاده عبدالحمید که ولیعهد

بود از خانه مادر خوانده خود پرستو خانم بیرون آمده و با ردیف پاشای عسکری

در کالسکه نشسته و سوار در دو کالسکه دیگر بودند و از عقب کالسکه او میرفتند

و یکصد و پنجاه نفر از ادهم سواره با کالسکه عبدالحمید در حرکت بودند تا بتاکس رسیدند

و از کوچه بزرگ پرا عبور نموده در این کوچه محمد پاشای حاکم همراه آنها روانه شد و همین

قسم آمده تا از سپیتی شامپ گذشته و از پل کراکوی رد شده رسیدند باسلامبول

چون سه ساعت و نیم بظهر مانده وزرا و امرا و صاحب منصبان در عمارت شب کاپوخانه

و انتظار مقدم سلطان جدید را داشتند که عبدالحمید با همراهان رسیده نیم ساعت بعد

دو ساعت

دو ساعت بظهر مانده بود یکصد و یک تیر توپ شلیک اعلان قرائت فتوای عزل سلطان

مراد و جلوس ولیعهد او سلطان عبدالحمید را بر تخت سلطنت نمودند و تا سه ساعت

بعد از ظهر تشریفات دست بوسی طول کشید بعد از انجام این مهمات سلطان جدید در کرجی

دماغ سرای با تمام دماغ بکشتی نشسته و اجزای درباری تماما خدمت او حاضر بقصر

دولمه باغچه که در آن وقت سلطانمراد و خانواده سلطنت را از آنجا خارج کرده و تخلیه نموده

بودند وارد شدند سلطانمراد و اجزای او را در عمارت چراغان منزل دادند و از آن

روز ببعد درهای این عمارت بروی احدی باز نشد مگر فرستاده سلطان عبدالحمید

اشخاصی که خدام مراد بودند در همان روز تماما توقیف شدند بعضی را مرود نفی

بلد نمودند و جمعی را حبس کردند شاهزاده صلاح الدین پسر مراد که پدرش او را بمدرسه

نظامی گذاشته بود از مدرسه بیرون نمودند و کلیه مراوده قصر چراغان را با خارج مقطوع

داشتند   بعد از آنکه از خدام مراد کسی را باقی نگذاشتند بر حسب حکم سلطان عبد الحمید
جمع کثیری از خواجه‌گان و خدمتکاران که محل وثوق و اعتماد سلطان عبد المجید بودند
بجاسوسی سلطان محبوس گماشتند عمارت سلطان مراد از بیرون و اندرون از جوانب
خدمه و خواجه پر شد علاوه یکدسته از اطبا را که مارو بینی پاشا و کنز مخصوص و حکیمباشی
سلطان عبد المجید بود و بعد از آن دسته بوارسی حالت اسیر محترم مامور کردند هر چند
این سلطان بدبخت از وارسی این اطبا ابا و امتناع داشت بیفایده بود و از اجتهاد اطبا هم
روزه را بوری بیرون میامد که حالت او بدتر و جنون او شدیدتر شده و این سلطان بدبخت
بعد از چندی بکلی شفا یافته و صحیح المزاج گردید و قوای دماغی او مثل اول و اثری
از آن اختلال در وجود شریفش موجود نماند ولی بهمان حالت حبس و اسیری باقی هم بود
حالت او بحرجیکش سخت تر و شدیدتر میشد و مراوده مردم با او اتماماً قطع شده جواسیس سلطان

بیشتر از

بیشتر از پیشتر آن بیچاره را احاطه نمودند و مواظبت او را زیاده بر زیاد کردند و حال
غیر ممکن است ما بتوانیم در باب مرض دماغی این سلطان بدبخت حکمی بکنیم اشخاصی که بقول
آنها معتقدیم و از حال این سلطان با اطلاع هستند میگویند مسلم است این محبوس
بیست ساله و این همه شدائد و مخاطرات و زندگی وحشتناک و دیدن ناملایمات
که این سلطان بدبخت متحمل شده در این ازمنه اخیر اثری خیلی بد در مزاج او کرده
و بعقیده آنها کار او گذشته آنچه اسباب تعجب میباشد اینست که بعد از این همه اهانت
و تحقیر و بدبختی و اذیتها و حبس این بیچاره و بلاهای مختلفه که با و وارد آمد چگونه
تاب آورده و هنوز زنده است و ما را لازم افتاد چند فقره از رفتارهائی که در بارهٔ
او شده در اینجا شرح دهیم   چندی بعد از عزل این سلطان چند نفر از پاشایان
و اعیان بامر سلطان عبد الحمید مامور بر بیدی این شدند که تحقیق کنند سلطان مراد در این سلطنت

تلبیل با خزانهٔ دولتی چه معامله کرده است و در این وقت احمد مدحت افندی عامل
سلطان عبد الحمید کتابی نوشته در اثبات تقصیر سلطان مراد و مادر او که مبلغی خطیر از
نقد و جواهرات خزانه اخذ کرده اند و دفعهٔ دیگر بدون مقدمه و هیچ دلیل حسب
الامر سلطان عبد الحمید بعضی از نوکران مخلص مجاهدها نمودند که ثابت نمایند سلطان مراد
در این مجلس سخت که احدی با او راه ندارد با این لطیف روبهی مراود مخفی دارد و
مقصود جز خیانت کردن بمملکت عثمانی نیست بعد از شجاعت جنون امیز و تهور
حیرت انگیز که علی سوادی بیهوده بقصد خلاصی سلطان مراد بر امد جان خود و چند
نفر همدستانش را از این حرکت و تهور بیجا بباد فنا داده سلطان مراد بدبخت را از عمارت
چراغان بقصر یلدوز بردند و بواسطهٔ عملجات سلطان این سلطان بدبخت استنطاق شد و
تقصیر برا و نتوانستند وارد بیاورند دفعهٔ دیگر سلطان عبد الحمید جمعی را بران داشت

که این سؤال و جواب را نمود شاید مقصود او را بانجام رسانند و تمام مقاصدش
قتل این سلطان اسیر و بدبخت بی گناه و تقصیر بود چنانکه جمعی از وزرا و صادق
پاشا که مثل صدر اعظم بود اجماع نموده و دلیل بر وجوب قتل سلطان مراد اقامه کرده
که شرع قبول نمیکند وجود دو پادشاه را در وقت واحد بیک مملکت و این قصه
ظالمانه از وزرا بمجمع و محضر علما اظهار شد و رد این مطلب بواسطهٔ نوری افندی
و صاحب افندی که بجرات و جلادت موصوفند کردید و بفتوای امینی افندی انفصال
قدح کردند و این دو نفر از اکابر علما بودند سلطان عبد الحمید بهیچ جا این خبر
و اذیت برادر بزرگ دست بر نمیدارد چنانکه سال قبل خیال داشت شاهزاده
خدیجه خانم را که دختر سلطان مراد است عقد کند برای طاهر بیک مدیر روزنامه
منفتح و بدنام ثروت و این شاهزاده خانم در این مدت بدبختی با پدر خویش شریک

از خانه و اداره سلطنت و اجزای خودشان ساکن شده و تمام کشتیهای روی بغاز را بیدق
زده و این بسته و برای سلام متصل از کشتیهای جنگی زینت بسته شلیک توپ بلند
بود ملاحان و عملجات کشتیها روی دکلهای بلند رفته هورا میکشیدند کشتیها
تماما بیرق باز داشته و بیرقهای الوان بانها نصب کرده و صف کشیده با شلیک توپ
و هورای عملجات زورقهای سلطنتی از انجا گذشتند و با یوب رسیدند موزیکانچیان
نظامی که در توپخانه صف بسته و مشغول نواختن موزیک بودند و وکیل همون کیان
ملای نوسنه روی سکوی جلو بغاز که ادان امیر بحری بود در ایوب سلطان را پذیرائی
کرده و بعد از دعاها که در این موقع رسم است شمشیر عثمان را بکمر سلطان بست و این
تشریفات ختم شد بنا زدید سلطان در مسجد و بعد از ان عبد الحمید سوار اسب کالو
رفت در حالتیکه عدهٔ زیادی از علما و وزرا و اعیان در عقب سلطان بحرکت بودند در جلو

سلطان جمعی از ضابطه و جلوداران حرکت میکردند در عقب این جلودارها شش اسب
سواری سلطان را جلوداران با لباس مخصوص که برای تشریفات پوشیده بودند می کشیدند
و از عقب انها صاحب منصبان سواره میرفتند متعاقب انها علمای بزرگ سواره با جلو
داران خود راه می پیمودند اخر همه علما شیخ الاسلام سوار و جمع کثیری پیاده در
اطراف او روانه بودند در وسط دو صف سربازان که از قراولان خاصه منتخب کرده بودند
لباس قرمز پوشانیده و کلاه پردار کالپاک بر سر گذاشته بودند سلطان با لباس
نظامی لبی تیره رنگ براق دوز کلاه فس بی جقه بر سر سوار اسبی سفید با کمال وقار
شاهانه بنهایت ارامی حرکت میکرد و این اسب خیلی ممتاز و با شکوه و تمام یراق
و اسباب زین او از طلا و بهترین اسبهای اصطبل سلطنتی بود با این جلال
و شکوه و جمعیت انبوه از دروازهٔ ادرنه وارد شهر شدند دم این دروازهٔ سفرای

وفرزند ودر حبس همدم وجلیس بود سلطانزاده چون اینقدر را شنید سخت برآشفت
و برنجید و از محبس کاغذی مناسب برادر کوچك نوشت و سلطان عبدالحمید را
از خیال اینوصلت نامناسب منصرف نمود هیچکس در مملکت عثمانی جرات نمیکند اسم
این سلطان مظلوم بدبخت را بزبان جاری نماید و تاریخ عثمانی از سلطانزاده نیز هیچ نمیگوید
ودر کتابچه دولتی رسمی سلاطین عثمانی اسم او را متروك داشته اند جلوس عبدالحمید انجام
یافت در حالی که عموم مردم واهالی پای تخت در کمال بی اعتنائی بودند برخلاف زمان
جلوس سلطانزاده که زائد الوصف مسرت وبشاشتی از عموم خلق مرئی ومشاهد
میشد پادشاه جدید را مردم نمی شناختند ودوست نمیداشتند بعلاوه چون این سلطان
جانشین سلطانی میشد که عموم رعیت او را دوست میداشتند لهذا با نهایت برودت
ودر کمال افسردگی سلطنت او را قبول کردند مردم چندان سلطانزاده را دوست داشتند که

مافوق آن

که مافوق آن تصور نمیشد وچنان میدانستند که این پادشاه عادل داد ظالمانه
از دست رعیت ربوده اند تشریفات قلیچ الهی سلطان عبدالحمید ثانی واقع شد
در هفتم سپتامبر با کمال جلال ودر آن روز جمیع مردم پای تخت برای تماشا
حاضر بودند از صبح تمام خلق گروه گروه وجمعیت انبوه در حرکت وبطرف محله
وطرز سکوت بسمت ایوب روانه برای آنکه در آن معبر سلطان ایستاده او را ببینند
و سلطان مشاراليه از دولمه باغچه در کشتی نشسته ودر ایوب بخشکی قدم گذارد
در آنجا علما ووزرا واعیان مملکت منتظر ورود سلطان جدید بودند دو زورق
با چهارده نفر پاروکش در جلو حرکت میکردند وبعد از آن زورق مجلل سفید که از طلا
ساخته شده بود با سایبان مخمل قرمز که بیست وهشت نفر پاروزن آن زورق را میراندند
ودر این کشتی سلطان وچهار نفر اجزا نشسته بودند وبعضی زورقهای دیگر که شاهزادگان

خارجه با اتباع خود ایستاده منتظر ورود موکب سلطان بودند وسفرا در روی
صفه ایستاده بعد از ورود موکب سلطانی آنها هم روانه شده وسلطان بطرف
باب همایون آمد بعد از تبریکات وتشریفات معموله ویك اندازه کمی راحت سلطان
از سرای برون بیرون آمده بکشتی نشسته وبعمارت دولمه باغچه مراجعت نمود مادامی که سلطان
در حرکت بود محض تشریفات شلیك توپ وغرش آن قطع نمیشد ودر این شب تمام شهر را
چراغان کرده وآتشبازی مفصلی شروع کردند اگرچه تشریفات این جلوس با کمال شکوه بود
لکن رعیت با نهایت بی رغبتی تماشا میکردند وخوشحال نبودند زیرا که این تشریفات را
مهیا کرده بودند برای جشن قلیچ الهی سلطانزاده پنجم بدبخت
در یکشنبه دهم سپتامبر دستخط شاهی در باب عالی قرائت شد ورسم است هر سلطان جدیدی
در ابتدای جلوس به تخت سلطنت حالات وخیالات خود را بعموم ملت بنماید که

این کار

واینکار بواسطه دستخط شاهانه که خطاب بصدراعظم میشود بر عموم مکشوف شده وحالا
سلطان خود را میدانند دستخط سلطان عبدالحمید که در باب عالی با تشریفات زیاد
بصدای بلند قرائت گردید وترجمه این دستخط اینست که شرح داده میشود
وزیر محترم من برادر بزرگ محبوب ما سلطان مرادخان پنجم مجبور شد بواسطه حکم خدائی که ترك کند
عنان سلطنت وخلافت را وبعد از آنکه تقدیر چنین شد ما به تخت آباء واجداد محترم
خودمان موافق قانون عثمانیه جلوس نمودیم بواسطه وطن پرستی فوق العاده وهوش
سرشار که شما دارا هستید ما آن وزیر محترم را بشغل کامل وزارت وریاست مجلس
وزرا برقرار میداریم وهمچنین تمام وزرا واعیان را هر کس شغلی داشته مشغول
انجام امورات وخدمات محوله بخود باشد واعتقاد ما هر کار وهر حادثه بخداوند
متعال است که او توفیق عنایت فرماید وخیال دیگری نداریم مگر آنکه محکم کنیم

پایه‌هائی را که رفعت و افتخار و عظمت مملکت ما در روی آنها برقرار و استوار است
و تمام رعایای خود اطمینان میدهیم که لازمهٔ جد و جهد در حفظ آزادی و راحتی
آنها بعمل خواهد آمد و بهیچوجه از عدالت در حق آنها قصور نخواهیم کرد و امیدوار
چنانچه که وزرا و اعیان مملکت ما هم از قرار سرمشقی که با آنها میدهیم از کمک نجبا
ما لازمهٔ همراهی و موافقت را بعمل آورند و امروز مملکت ما با اشکال مختلفه
دوچار اشکالات است لکن چون خوب ملاحظه کنیم و دقت نمائیم این اشکالات
که از جهات مختلفه بما هجوم آورده تمام از یک سرچشمه آمده و آن اینست که ما قانون
خود ما را که از قوانین شرع انور اخذ کرده بودیم مهمل گذاشته و هر کس برای خود
روشی انتخاب نموده و حال آنکه این شریعت پایهٔ اصلی دولت و ملت ما است خلاصه
مدتیست رشتهٔ نظم سلطنت و قانون مملکت از هم گسیخته و ادارهٔ مالیه بکلی درهم و برهم
چنانکه

چنانکه مشاهده میشود عموم مردم داخله و خارجه باعتبار ما اعتماد ندارند و
محکمه‌های ما نتوانسته‌اند حقوق ملت را نگاهداری نمایند و هنوز نتوانسته‌ایم
از استعدادات طبیعی مملکت خود فایده برداریم و تمام مردم میدانند در این مملکت
چه استعدادی خداوند خلق فرموده برای فلاحت و تجارت و صناعت و اینها چاره اینست
که بیچارگان هر مملکت با اینها متوسل شده از حضیض ذلت باوج عزت ارتقا نموده‌اند
چنانکه میدانیم آنچه زحمت در این مدت برای ترقی مملکت و آزادی مخلوق متحمل
شده‌اند تمام بی ثمر و بی اثر مانده و مجاهدهٔ عاملین با وجود بیغرضی فایده نبخشیده
و بمقصود نرسیده‌اند تمام اینها را نسبت بیک عیب باید داد و آن اینست که
اعتنا بقوانین نشده است بالاخره مقصود ما اینست از امروز شروع نمائیم بانکه
بنای قوانین را روی پایه‌های محکم برقرار کنیم تا عموم مردم از استحکام آن پایه‌ها مطمئن

باشند لهذا لازم و واجبست شروع بانعقاد مجلس شورای عالی کنیم که بعد از این رعایا
ما با اعمال آن مجلس اطمینان داشته باشند و یکی از حقوق لازمهٔ این مجلس نگاهداری قانونیست
بدون استثنا و باید این مجلس از قوانین که بالفعل موجودند و قوانینی که بعد از این از روی قانون
شرعی منتشر خواهند شد و مملکت ما حالیه کمال احتیاج را بان قانون دارد نگاهداری
نماید و یکی از کارهای لازم این مجلس ثبت و ممیزی کردن خرج و دخل مملکتیست و شورای
وزرا مامور است با این سؤال و جوابها غور رسی نمایند و نتایج مشورت خودشان را
بما اطلاع دهند مانع دیگر اجرای این قوانین است که کارها با استحقاق باشخاص
سپرده نمیشود بنا بر این کارها ببعضی رجوع شد که ابدا بان کار بصیرت نداشتند
وجه دیگر اینست که حکام ولایات و عاملین کارها را بدون سبب و جهت تغییر و تبدیل
میدهند و اینکار باعث مفاسد زیاد میشود و امورات دولتی از این بعد هر شغل علیحده
ادارهٔ مخصوصی

ادارهٔ مخصوصی خواهند داشت و کارها باشخاص قابل و بصیر و عاقل و خبیر سپرده
میشود و بهیچوجه عزل و نصبی بی سبب وقوع نخواهد یافت و عاملین امورات در
نیک و بد کارهای خود مسئول خواهند بود و این قانون که گفته شد تغییرناپذیر
است و عموم رعایا بقبول این تکالیف مجبورند امورات زندگی و اخلاق و ترقی
بنهایت که فرنگیها دارا میباشند تمام با سعادت علم تحصیل نموده‌اند
چون رعایای ما بواسطه هوش و استعداد طبیعی که دارند و خداوند در وجود آنها
خلق کرده برای ترقیات عمده حاضر میباشند و چون انتشار تعلیم منظر
واجب و لازم است لهذا شما باید با کمال دقت و بدون تعویق بهر وسیله که باشد
نتیجه آن مهم بعمل بیاید برقرار نمائید مواجب معلمین و مخارج متعلمین را
بپردازید با اینکه مکتب خانه طلاب و رفاهیت آنها باشد و برای مملکت مفید شود

و باید عجلةً باصلاح امورات مالیه و شرعیه و حکومتی پرداخت و ایالات را باید
اصلاح نمود و برای ایالات قانونی لازمست که موافق باشد با قانونی که برای کرت
منتخب شده و اغتشاشاتیکه سال گذشته در بوسنه و هرزگوین بروز کرده و اشخاص
مفسد محرک اند باذان شورش شدند و شورش صربستان حال که ملاحظه میکنیم هرچه
از طرفین کشته شود ضرر مملکتست چونکه رعیت و قشون اطفال یکوطن میباشند
و از مداومت این شورش و اغتشاش ما بینهایت افسرده ایم و شما باید تدبیری کنید
که این حادثه غم انگیز زودتر برطرف گردد و ما تمام عهدنامه هائی که با دول
خارجه کرده و بنیان ما هستند در میان نهاده ایم شما باید سعی کنید با بقای
مواعید و قرارداد های انعهدنامه ها و این ارتباط دوستانه که مابین ما و دول
خارجه برقرار است باقی بماناد خلاصه اینست خیالات و میل ما انشاءالله

خداوند ما را بمقصود نایل سازد   روز یکشنبه بیست سوم ماه شعبان
سنه هزار و دویست و نود و سه مطابق دهم سپتامبر سنه هزار و هشتصد و
هفتاد و شش میلادی این دستخط سلطان که می نمود شخص عبدالحمید متواضع
و محبوب و وطن پرست میباشد بعموم رعیت مهربان و برای اهالی اثر نیکو بخشید
و نیز سلطان بر جمعی زیاد توانست بعضی از مردم با فراست را فریب دهد بواسطه چرب
زبانی و وانمود کردن مقصود خود را باینکه منتهای آرزویش ترقی مملکت و آزادی
رعیتست   و اینکه خواهد قوانین شرع شریف را مجری بدارد و ما انکار میکنیم
دستخط سلطان قبول شد برای مردم غیر از جزئی مردمانی که با فراست زیاد
و دور اندیش بودند   سیاسیین با قوال عبدالحمید اعتماد کردند و سلطان بنظر
مردم شخصی آمد که معتقد مسئولیت شغل نبیل خود میباشد و چون با کمال جد و جهد

میل باداء تکالیف سلطنتی خود دارد و بطور درست کار خواهد کرد و این فقره با اهالی
داخله مملکت و دول خارجه واضح است که در این مدت بیست و نه سال سلطنت سلطان
عبدالحمید تمام اعمالش برخلاف آن مواعید و قرارداد و معاهدات دستخط بود اگرچه
وضع اول که عبدالحمید برای سلطنت خود اختیار کرده دلپسند بود اما بواسطه اعمالی
که از او صادر شد بعد از استقرار سلطنت از قبیل قتل کردن و اخراج بلد نمودن و اذیتهائی
متنوع نسبت برعیت روا داشتن و ظلمهای بی پایان   طبایع از او متنفر شد
و بالفعل در تمام مملکت عثمانی نه احدی او را دوست دارد و نه او با احدی محبت
و همینکه مدحت پاشا با واصرار نمود در باب وفای عهود که در دهم ماه دسامبر سنه
هزار و هشتصد و هفتاد و شش سلطان نیز دار الشورای عمومی که وعده داده بود
ایجاد کرد   و همچنین در اصلاح و اجرای قوانین سعی مینمود و مدحت پاشا را صدر اعظم

قرارداد و این اعمال در انظار مردم مستحسن شده و جلوه خوبی کرد لیکن محض دائر شدن
دار الشورای عمومی   سلطان دید این انجمن مانع پیشرفت خیالات شخصی است در
مقام معدوم کردن این مجلس برآمد لکن نمی توانست اظهار این مطلب را بکند چون از مدحت
پاشا کمال خوف داشت زیرا که مدحت پاشا دو پادشاه عثمانی را از سلطنت خلع کرده
بود میتوانست سومی را هم عزل نماید   سلطان در این اندیشه دو ماه صبر و فکر نمود
که چگونه مقصود خود را بانجام رساند بعد از دو ماه سلطان فساد و فتنه روسیه را
بهانه کرده و چند کشتی دولتی خود را آتش زده و این تقصیرات را بگردن مدحت پاشا
گذاشته و او را معزول نمود و بعزل تنها اکتفا نکرده بحکم نفی بلد در حق او جاری کرد
مدحت پاشا را بحجاز برده در طائف اقامت دادند بعد از آن میدان خیالات او وسعت
پیدا کرده و بلا مانع شده مکنونات خاطر خود را بروز و ظهور داد مجلس شورای عمومی را مغشوش

شد نزاع ما بین وزرای مسئول و وکلای ملت سخت شد و وزرا تا آن زمان عادی
بودند که راپورت اعمال و افعال خود را بکسی بدهند و بدین حالت در تحت نفوذ
جمعی درآمده و مجبور بودند راپورت اعمال خود را باین اشخاص بدهند که اینها دقت و رسیدگی
نمایند در این نزاع عبد الحمید ظاهراً بی‌طرف و باقتضای وقت حرکت میکرد و
در باطن مادهٔ این فساد را غلیظ مینمود و منتظر فرصت بود بالاخره اهالی در باب
متفقاً عارض شدند که باید مجلس شورای عمومی موقوف شود عبد الحمید در انجا رنگی
بخرج داده و از خواهش اهالی درباره ابا و امتناع نمود و اهالی اصرار بلیغ داشتند و
سلطان چنان وانمود میکرد که موقوف شدن این مجلس خلاف میل است تا آنکه حکم کرد
مجلس شورای دیگری فوق العاده منعقد شود و این مجلس در عمارت یلدوز سلطنتی
برقرار شد و در آن مجلس موقوف شدن اوطاق شورای ملتی پذیرفته شد ولی سلطان

دایم

دو مطلب از وزرا خواهش کرد و پذیرفته شد یکی آنکه سلطان موقوف کردن اجرای
نمودن قانون مختار باشد دیگر آنکه نصف قشون زیادی برای حاضر بودن در پای تخت
دعوت شود ببهانه آنکه مبادا قشون روسیه که نزدیک شده‌اند عیسویان پای
تخت شورش نمایند و بی خیال واهی و بواسطه خوف از شورش عموم رعیت
بود که برا و شورش کنند مجلس شوری موقوف و تمام اقتدار در ید سلطان نهاده
شد پادشاهی که روز قبل مطیع قانون بود در روز بعد مطلق العنان با کمال قدرت
زیست میکرد و مقدر چنین بود که سلطان عبد الحمید مطلق العنان باشد
و یکی از سلاطین ظالم محسوب گردد ظلمهای او در تواریخ ثبت و ضبط شده در قرون
عدیده ضرب المثل گردد   بعد از موقوف شدن مجلس شوری سلطان
بنای ظلمهای فاحش گذاشت در حق هر کس سوء ظن داشت اخراج بلد نمود و حبس

کرد و کسانیکه دم از آزادی رعیت میزدند و آزادی طلب بودند کلیه اخراج
بلد شدند و این ستمها را بنا گذاشت بعد از آنکه از عمارت دولمه باغچه برای اطمینان
اقتدار خود بعمارت یلدوز نقل نمود جمع کثیری از قشون را که اطمینان بانها
داشت قراول مخصوص خود قرار داد پس از آنکه در عمارت یلدوز سکنی کرد از مکروهات
خود را ایمن دید ابدا در فکر فتحی از خارج نیفتاد و جد و جهد خود را مصروف این میداشت
تا عداوتی که رعایای عثمانی با او داشتند و این عداوت بواسطه جنگ با دولت روس
حاصل شده بود برطرف نماید و از اینجهة تمام خیالات سلطان بغوررسی دشمنان
واهی و خیالی خود مصروف میشد و سوء ظنی که برای سلطان فراهم شده ناچار میبایست
از اقوال و افعال مردم پای تخت و ایالات دور و نزدیک مطلع باشد و اکتفا
باخبارات ساده نمی نمود بلکه میخواست از تمام افعال و جواب و سئوال رعایا با خبر باشد

بطوریکه

بلکه باید بداند هر کس در خانه خود چه میگوید و هر کسی با دوستی چه مشورتی دارد
تماما بعرض حضور سلطان برسد و برای این کار سلطان مجبور شد اداره جدیدی ایجاد
نماید و عده کثیری از پلیسهای مخفی و جواسیس با هوش و زرنک انتخاب نموده
باین امورات بگمارد   اداره جواسیس بواسطه میل وافر سلطان و طول مدت
سلطنت و توجه مخصوص درباره اینها بکار خود مسلط شدند و هر سال بعده
اینها افزود و حالا میشود گفت در حقیقت یک رکن دولت جواسیس میباشند و
از سال هزار و هشتصد و هفتاد و هشت چونکه بار بی اندازه مطیع سلطان
شد و اوامر او را گردن نهادند دیگر احدی در مملکت باقی نماند که چون و چرا بکار
او نماید مداخلهای مملکت تماما در یلدوز جمع شد و سلطان بدون آنکه ساعتی
از وقت خود را بیهوده تلف نماید مشغول کار کردن شد و عمده خیال و شغل او

این بود که رعیت را از حشمت و ثروت و تربیت و اخلاق عربی و بربی نماید و بهتر
تواند ظلم کوشد و کمی اسباب واهم او نشود و باین جهت تعلیمات عمومی را طرف
نمود بقسمی که آزادی سیاسی و مذهبی که در مملکت باقی مانده معدوم صرف کردید
ببستن دهنها و نگاهداری قلمها از نوشتن روزنامجات و گفتن حکایات
که منافی رای سلطان باشد فرمان داد بپاک کردن روزنامجات عثمانی
اکتفا نکرده بلکه بر روزنامجات ممالک دیگر هم خاموشی بر لب نهاد و سلطان در
سال هزار و هشتصد و هشتاد و شش قصد کرد روزنامه بزرگ ملتی ایجاد
نماید که آن روزنامه طبع شود بزبان ترکی و فرانسه و انگلیس کرده و حقیقة تقلید
از روزنامه طمس بکند یعنی چنانکه روزنامه طمس برای ملت انگلیس طبع میشود
این روزنامه نیز برای ملت عثمانی بطبع رسد و یکدسته از کسانی که خودش پسندید

ماموراین کار نمود واسامی آن اشخاص از قرار ذیل است که ما مینویسیم ابوالهدی
عثمان بیک پیشخدمت اول راغب بیک پیشخدمت سوم محمود افندی
و سربیک که از اهل نجارستان و مستخدم سلطانیست و بعضی اشخاص دیگر مامور
شدند که این فرمایش را اجرا نموده و دستور العمل فراهم کنند یکی از آن
مامورین با این گفت باعتقاد من برای این کار سه چیز لازم است تا ما بتوانیم
چنانکه قصد سلطانست این خدمت را بانجام رسانیم اولا دو کرور لیره عثمانی لازم
ثانیا یک مهلت یکصد و پنجاه ساله ثالثا یک قانون برای مملکت و بعد از
اندک گفتگو متفقا خدمت سلطان رفته عرض کردند که روزنامه طمس بکرور و از عقیده
ملت انگلیس است و این روزنامه عقیده و خیالات او را اظهار مینماید و دوباعث
شهرت این روزنامه آزادی مطلق ملت انگلیس میباشد و غیر از این دلیل دلایل چند

میتوانستند برای سلطان اقامه نمایند که ایجاد چنان روزنامه در چنین مملکتی
از جمله ممتنعاتست لکن لازم بدلایل دیگر نبود زیرا که عبدالحمید محض شنیدن که
چنین روزنامه باید عقیده ملت را اظهار نماید از این کار منصرف شد دیگر اسمی از روزنامه
بر زبان نیاورد و سلطان حکم کرد آنچه امتیازات از هر قبیل باشد با مواعیدی که داده
بعیسویان و ادیان مختلفه سوای مسلمانان باید باطل و عاطل باشد و فراموشی کرداند
از اعتبار ساقط است و سلطان جد و جهدی داشت که حدی ما بین فرنگستان و مملکت
و دولت عثمانی بگذارد که قوانین اروپا بمملکتش داخل نشود و چشم و گوش رعیت
عثمانی باز نگردد و هم وقت بمسلمانان ضدیت عیسویان را القا مینمود
و از اوامر جهاد با نها تلقین میکرد و ترغیب میفرمود که در وقت جنگ با عیسویان
که جنگ جهاد است باید تمام مسلمانان باطاعت خلیفه حاضر شده در زیر بیرق

حضرت رسول مشغول جهاد شوند   در ضمن این کارها از کشتن و نفی
بلد نمودن و حبس کردن رعایای بدبخت روزی غفلت نمی نمود و با نواع و اقسام
مختلف در صدد ایذا و اذیت رعایای خود بود در این وقت کشتن جمع را بنا
گذاشت   اول دفعه که اقدام باین امر شنیع نمود پنجاه نفر از سفته‌ها که از سلطان
برای جنگ کردن با روسیه راضی نبودند آن پنجاه نفر را یکدفعه در بغاز غرق
و نابود ساخت بعد از آن کشتار اجماعی پسندید و کوارا دید دست از آن کار
برنداشت هر وقت بیست نفر سی نفر از کسانیکه ناراضی از سلطان یا وطن پرست
بودند با هم غرق میکرد   خلاصه در سنه هزار و هشتصد و هشتاد و یک قضیه
هایله مدحت پاشا و رفقایش ظاهر شد و این جمله پرده را از روی کارهای سلطان برداشت
و مردم سلطان را چنانکه بود شناختند زیرا که قبل از این قضیه سلطان میتوانست سوء

قصد خود را از مردم پنهان میسازد و انظار از فریب بد قصد اما از آن بعید با جدی
متوانیت القای شبهه نماید و نیز خیالات سلطان بمردم واضح شد بواسطه
بعضی از ندما و خادم و کسانیکه معاشر با او بودند اکثر این اشخاص خیالات ظالمانه
و قصدهای بیرحمانه او را بنا بر اظهار نمودند و طول نکشید عموم ملت از دور
و نزدیک او را خوب شناختند روزی صدر اعظم سابق محمد رشدی پاشا بعالی
پاشا که دوست جنگی او بود میگفت سه ماه طول کشید تا سلطان عبدالعزیز را
شناختم ولی برای شناختن عبدالحمید سه ساعت کافی بود زیاده بر سه ساعت
برای من لازم نشد او را خوب شناختم و این حرف اشاره بملاقات اول این وزیر با
سلطان عبدالحمید بود که یکروز بعد از جلوس ملاقات او با سلطان شد و صدر
اعظم بعد از بیرون آمدن از نزد سلطان که دوانوز صحبت محرمانه او طولی کشیده بود

محمد جلال الدین

محمد جلال الدین پاشا که از مقربین سلاطین و از اعیان مملکت بود و هنگام آمدن
صدر اعظم با او همراه بود میگفت آقای ما تمام معایبی که تصور میشود در وجودش
موجود است بعلاوه خودپسندی زیاده از اندازه دارد زیرا که هیچ نمیداند
و تصور میکند همه چیز دانسته دارد و آن صدر اعظم مجرب با لهجه محزون
گفت خبط اینک یعنی خبط کردیم

فصل سوم در دویم ماه سپتامبر گذشته سال پنجاه و نهم عمر سلطان عبدالحمید
دویم تمام شد و این شخص بطول زمان حالات گوناگون و تغییرات زیادی پیدا
کرده است و خیلی مشکل است عبدالحمیدی را که ما اول کتاب صورت او را
نمودیم حال اگر او را ببینیم بشناسیم زیرا که در سیمای او تغییرات کلی پیدا شده
فکین او فراخ و حالت وحشتناکی بچهره او رو داده که سابق اینطور نبود و انفعالی

گونه اش که اصلاً پیدا نبود امروزه برآمدگی آنها هویدا شده است و گونه های او
فرو رفته حال بیست سالست که گونه ها را بیک ریش کوتاهی میپوشاند اگر این ریش را
رنگ نمیکرد رنگ اصلی آن فلفل نمکی میباشد و نسخه این رنگ را یکی از مشایخ باو
داده و اصل این رنگ مرکبست از قهوه و حنا و مازو و پیشانی دارد محدب و کلاه
فس که بسر دارد تا پیشانی او را پوشیده و موهای ریخته سر او را پنهان مینماید
و رنگ آن کلاه پریدگی رنگ سلطان را بیشتر واضح مینماید دماغ او بزرگ
و یک سبیل نازکی دارد که دستش اتصالاً آن سبیل را نوازش میکند و پوشیده است
لب بالائی او را و لب زیرین او درشت و چینهای زیادی بصورتش افتاده
شقیقه های پهن او فرو رفته اند ابروها بروی چشمهایش افتاده و پلک بالا
نصف چشم را پوشیده دارد فی الحقیقه این چشمها مخوف ترین جزئی از اجزاء بشره او میباشد

واغلب اوقات

واغلب اوقات منعکس میکند حزن و درون کاوی و تقلبات او را بعضی از اوقات
چشمهایش طوری دوران میکند که گویا بمالیخولیای شدیدی دوچار شده
در وقتیکه خوف بر او غلبه کند یا متغیر شود آن چشمها بچشم اشخاص دیوانه بیشتر
شباهت دارند تا بچشم شخص صحیح العقل و اشخاصی که عادی بنگاه کردن سلطان نمیباشند
از نگاه او حالت خوف بر ایشان دست میدهد خلاصه تمام بشره سلطان
مجسم میکند حالتهای مختلفه را و راحتی آن حالت ملایمت که عمداً میخواهد خود را
بآن حال وانماید   قدی دارد متوسط با عدم تناسب اعضا بواسطه لاغری
بی اندازه است که پیری نیز بر او فزوده است و لاغری سلطان بحدیست که او را
از زندگی مایوس میکند و امروز چنان بنظر میآید که چیزی از او باقی نمانده
غیر از نفسی و زندگی بواسطه اعصاب یک نفر از اهالی مملکت عثمانی که ملتی

معاشر سلطان بوده گفته است که من هنوز این شخص را نشناخته‌ام که با هوش است
یا خوف دلیر است یا جبان غافل است یا دیوانه شناختن او مشکل است که امکان
ندارد و این مطلب واضح و معین نخواهد شد مگر بمعاشرت سلطان بسیار با
هوش است ولی بواسطه خوف بی نهایت که از ظلمهای بیحد بخودش مستولی
شده و بالفعل با حالت اطمینان ندارد و سوء ظنش او را در حق تمام مردم
بدگمان کرده لهذا هوش او تماما صرف حفظ و حراست خودش میشود هر
نوع کفایت و جوهر ذاتی که دارد در حق شخص خود بکار میبرد و آن صفاتی
که برای حفظ خود پیشنهاد نموده سوء ظن و تقلب و دناعیت و این صفتها
چنان جبلی او شده و در طبیعتش نمو کرده که تمام صفات او را پوشیده و این
صفات سیاه باعث در وجود او و ترقی و ازدیاد است سلطان ذکاوتی

غریب

غریب و فراستی در نهایت حدت و عجیب دارد که بواسطه این دو از تمام کارها
با اطلاع میشود و از مخاطراتیکه او را تهدید مینمایند زود آگاه میگردد ولی
سوء ظن کارهای جزئی را بنظرش کلی و با اهمیت نشان میدهد که غیر از قتل
و نفی بلد و حبس مؤبد حکمی در حق مظنون صادر نمیکند و بواسطه حدت هوش خود را
از اکثر مهالک بسخت نجات میدهد و مردم را خوب میشناسد و میداند حاجت
هر کس را بچه اندازه است و هر شخصی استعداد چه شغلی را دارد و با ملاحظه هر
کس را باندازه کفایت کاری رجوع میکند و شغلی میدهد و اکثر از عهده کار و شغل
مرجوعه خوب بر میآیند در مسائل سیاسی اطلاع کاملی دارد ایرادات و خواهشهای
دول را بواسطه دول رد میکند که خود آنها را وا میدارد مدعی شوند در وقت کشتار
ارامنه در سال هزار و هشتصد و نود و شش سلطان در نفاق انداختن ما بین دول

خارجه برای ایرادات قتل ارامنه منتهای قابلیت و کفایت را بخرج داد ولی این حدت
هوش و بواسطه ظن فوق العاده اش برای او سم شده و دائم مبتلای بخوف مرگ و خیالات
غم انگیز و پشیمانی از ظلمها و خونریزی و حزن و دلتنگیست و همیشه ایام بخیالات
دفاع دشمنهای موهوم و حفظ جان خود میکوشد و این خیال دفاع حالا
بهیچ سیاستی عوض آنکه فکر ترقی مملکت باشد تمام خیالات او صرف حفظ
خود میشود پس با ملاحظه که سلطان غیر از خیال خلاصی جان خود از دست
رعیتش خیالی ندارد ظلم بر رعایا و جلوگیری میکند هوش عامه مردم را و منهدم میسازد
مملکت خود را و از دست میدهد بهترین ایالات را اگر این فقره صحت داشته باشد
که در مشرق زمین تقلب را هوش میدانند اول با هوش در تمام مشرق زمین
سلطانیست و خیفه او بواسطه تقلب باین اقتدار رسیده و خود را محکم نگاه داشته است

محتاج

محتاج سلطان بر همه مردم واضح شده و این شخص لجوج هرگاه چیزی را مجبورا
از دست داد پیوسته در فکر آنست که شیئی از دست رفته را باز بدست آورد
و هر روزه حیله جدیدی می اندیشد برای دفع مخاطرات واقعی یا موهومی
طرح تازه میریزد سلطان در گستردن دام مهارت غریبی دارد هر وقت شخصی
بدام او ورد بهر نوع که از آن سخت تر نباشد آزرده و اذیت در حق او معمول
میدارد و انتقام خود را بانواع مختلف میکشد و برای او هیچ لذتی بالاتر از
انتقام نیست و ریختن خون برای اعصاب خسته او دوائیست که ثانی ندارد
از قراریکه یکی از پیشخدمتان محرمش حکایت میکرد وقت خواب سلطان باید کتاب
برایش خوانده شود و کتابهائی که زیاد دوست میداشت کتبی است که شرح قتلها
بسیار و اذیت و آزارهای بیشمار در آنها درج شده باشد و شرح مقصرینی که

تواریخ ذکر شده اسباب تفریح خاطر اوست و مادامی که قاری حکایات ان
مقصر را بانجام نمی رساند سلطان نمیخوابید اگرچه خیلی مفصل بود ولی
محض اینکه می شنید کشته شدن ان مقصر را فوری خواب میرفت این سلطان
بالطبیعه بیرحم و خونریز است وقتیکه بر حسب حکم او بنی افا در طائف بالمناب
چوب روغن الود مدحت پاشا و محمد جلال الدین پاشای بدبخت را کشت سلطان
خواست مقتولین را تماشا کند حکم کرد سرهای ان دو نفر را با دواهائی که نمی گذارد
فاسد شوند حنوط کرده بقسطنطنیه بیاورند اگرچه این مطلب هم از سوء ظن او
بود که میخواست اطمینان قلبی برایش حاصل شود از کشته شدن انها و این فقره سوء
ظن سلطان را ثابت میکند و این خیالات سلطان گاهی بحد جنون میرسد
مثلا فلدکری پاشا که سلطان با او بمرحمت شده بود و او را والی ادرنه کرده که در

پای تخت

پای تخت نباشد در ادرنه چندان طولی نکشید که این شخص فوت شد
و خواستند نعش او را بقسطنطنیه بیاورند و امانت بگذارند در وسط راه حکم
سلطان رسید که نعش او را بادرنه مراجعت دهند و این حکم نیز بواسطه خیالات
بود که سلطان گرفته شاید فلدکری پاشا غلط کری نموده و مرده میخواهد باین
بهانه او را در تابوت گذاشته داخل شهر پای تخت نمایند و بعد از انکه اینجا امد
با دشمنان سلطان و دوستان خود همدست شده اسباب اتلاف
وجود سلطان را فراهم بیاورند و یکی از خیالات سوء ظن سلطان را
مطالب ذیل معین مینماید یک روز بعد از قضیه مشهوره علی سوادی حمله او
با همدستانش بعمارت چراغان که بکلی اسباب تزلزل خاطر سلطان شده
بود سلطان دست علی نواد بیک منشی مخصوص را گرفته بطرف پنجره کشانید

در حالیکه از وحشت میلرزید و میگفت این مردم برای عزل من در اینجا جمع شده‌اند
و با انگشت اشاره بطرف باب عالی میکرد منشی متحیر ازو پرسید کدام جمعیت و کی
چنین خیال کرده سلطان گفت تمام وزرای خودم که الان مشغولند مرا از تخت
زیر بیاورند علی نواد بیک بزحمت زیاد خیالات سلطان را تسکین داده و او را
مطمئن ساخت که چنین چیزی نبوده و نیست و سلطان در وقت خشم هر نوع
بی رحمی اقدام مینماید و حرکاتی ورای قانون سلطنت و وقار از او بروز میکند
یک روزی صحبت از وضع سلاطین قدیم در میان بود از جمله کارهای انها این
حرکت وحشیانه را بیان کردند که هر گاه سلطان یکی از وزرا را میکشت سر بریده
ان وزیر را مدتی در جلو سرای روی کنده چوبی گذاشته که مردم تماشا کنند
و نیز وزیری که شغل وزیر مقتول شده است هر روز انسر را به بیند و حساب کار

خود بکند

خود را بکند سلطان بعد از شنیدن این سخن اندکی تامل نموده سر را تکان داده گفت
افسوس که ما نمیتوانیم انطورها را بکنیم و در اخر این حرف تبسمی کرده که بمردم مشتبه
کند که این حرف قلبا نبوده و مقصود شوخی است در سال هزار و هشتصد و
نود و پنج وقتیکه کشیش بزرگ ارامنه در حضور او بود عبد الحمید باو گفت چنان
گمان میرود که ارامنه میخواهند بعضی وسایل دول اروپ را وادار بکنند بانکه در
امورات داخله مملکت عثمانی دخل و تصرف بکنند ما میکوشیم ممکنست کشتیهای
جنگی دول خارجه از بغاز بگذرد و هم چنین قشون دول اروپا میتوانند پای تخت ما را
تسخیر نمایند ولی قبل از انکه پای قشون ممالک اروپا بخاک ما گذاشته شود موجهای
بغاز از خون ارامنه قرمز خواهد شد پیرمرد از این نطق سلطان متوحش شده خود را
بپای او انداخت و تضرع نمود لکن سلطان بدون اینکه کلمه دیگری بگوید با کشیش

امر نمود که بیرون برود و سلطان از این باب دیگر حرفی نگفت مگر بعد از کشتار

ارامنه با ازاربان کشیش بزرگ کاتولیکها که ملاقات نمود سلطان دلیلهائی

اوصیا و رد که از کشتار ارامنه بی تقصیر است وآنچه بحکم او شده بر حسب اجبار

بوده یعنی او را مجبور باین حکم نموده اند سلطان هرگز اقرار بخبط و خطای خود نمی کند

قتل و ظلمهائی که در این مدت کرده شاید خود او اغلب را فراموش نموده ولی

از خاطر عموم ملت محو نخواهد شد هروقت یاد بنماوند خون ریزیهای او را کینه

سلطان در دل شان نمو خواهد کرد یکی از قراولان خاص او غنی بیک زیاده طرف

التفات و میل سلطان بود زیرا که آنچه میل سلطان بود مینمود اخر بدون جهة

سلطان از او بدگمان شده حفظ عمر پاشا را در خفیه امر نمود که بهر بهانه باشد غنی بیک را

بقتل رساند او نیز در دکان شیرفروشی در بیرا غنی بیک را با کارد کشت و سلطان

از شنیدن

از شنیدن این خبر خود را محزون ساخته و حکم اکید بتوقیف قاتل نمود ولی

در خفیه بپلیسهای بلدی امر کرد که مساعدت کنند در فرار کردن قاتل و باو

رسانید که بولایات خارجه سفر کند حفظ عمر پاشا بخارجه رفت و با کمال اسودگی

بعیش و عشرت زیست سلطان از زیرکی انتشار داد که جاوید بیک پسر خلیل

رفعت پاشای صدر اعظم محرک قاتل غنی بیک شده چون جاوید بیک جوان با کفایتی

بوده و همیشه باعث پریشانی خاطر سلطان میشد و این خبر که منتشر شد دلیلی که

انتشار دهندگان داشتند این بود که جاوید بیک با غنی بیک دشمنی داشت بواسطه

اینکه غنی بیک در میان جمعی باو بد گفت و این اخبار که بسمع سلطان رسید این شهرتی

که بر حسب اشاره خودش این خبر را شایع کرده بودند تصدیق نمود لکن باین تصدیق

تنها اکتفا ننمود بیجهانی بجائی رسانید که جاوید بیک بد بخت را بقتل رسانید ما بعد

که روزی سلطان بخلیل بیک که شوهر خواهر غنی بیک بود فرمود که کشته شدن غنی بیک

قوم خویش تو بمن خیلی ناگوار شده خلیل بیک عرض کرد اگر اجازه فرمائید قصاص

او را از قاتل میکنم سلطان گفت نه نه نه و هفتماه از این مقدمه گذشت و هیچ خبری

نشد ولی در این مدت خلیل بیک و یکی از قوام اسعد پاشای منحوس که رئیس

ادان ژاندارم بود در خفیه قتل جاوید بیک بیگناه را اماده میکردند و این دو نفر

برای این عمل شنیع آنچه باید حاضر کنند کردند بدون جهة زحمتی برای اقای خود سلطان

فراهم نمایند خلاصه اسعد پاشا در دفاتر گذشته حاجی مصطفی نام را که نوکر خانه زاده

غنی بیک بود مامور این کار کرد و حاجی مصطفی در قسطنطنیه وسط روز سر پل قراکوی

منتظر عبور جاوید بیک ایستاده بمحض دیدن سه تیر رولور باو زده که در حال جان بداد

حاجی مصطفی را گرفتند و استنطاق کردند بعد از ثبوت تقصیر او حکم قتل او صادر شد

ولی باصرار

ولی باصرار صدر اعظم این قاتل بقصاص نرسید بلکه اجرا و داده شد و فعلا

در گوشه یکی از ایالات دور عثمانی زندگی میکند و خیلی هم از خود راضی است

که تکلیف خود را بجا اورده اینست بعضی وسائل که سلطان از روی احتیاط

معمول میدارد برای برطرف کردن بعضی اشخاص که سوء ظن درباره انها هم پیدا نماید

و سلطان بطوری در این کار ماهر است که هر کس را قصد شکار کند محال است از

کمند مکر او خلاصی یابد مثلا این اتفاقی است که بکمتر مثل ادهم افندی از قید

مکر سلطان خلاص یافته و این شخص نایب منشی وزارت تجارت و فوائد بود

سلطان بدلایل مختلفه خیال برطرف کردن او را داشت کامل بیک که

انوقت وزیر تشریفات بود از سوء قصد مخفی سلطان مطلع شده بموقعی

ادهم افندی را خبر کرده ان بیچاره توانست جان خود را نجات بدهد بفرار

از قسطنطنیه و پناه بردن بپاریس   خلاصه بنظر میاید که در این اواخر

بعضی وسایل دیگری برای کشتن اختراع کرده چنانکه در قسطنطنیه در ماه اوت

گذشته زمزمه میکردند و ما این خبر را چنانکه شنیده ایم مینویسیم و صحت

و سقم انرا بعهده خود نمی گیریم و زمزمه انها این بود که جواد پاشای صدر اعظم

که در ماه ژوئیه گذشته از ناخوشی سینه درد فوت شد فوت او بواسطه مرض

نبوده بلکه بجهة اب گوشت مسموم بوده که باو خورانیده بودند اگر چه مدتی است

سلطنت عثمانی ترک نموده است قهوهائی که بمردم میدادند باز مجددا صحبت

اب گوشت بمیان امده انفعال بد عبد الحمید بعضی اوقات در حالت مسرت

او اتفاق میافتد ولی اکثر در حالت خشم ظلمهای فاحش او بظهور میرسد

ولی بر خلاف او در حالت خوشی او مسخره است از وقتی که در حال خشم است

و سلطان چنانکه عادت مردمان تند مزاج و زود رنج است بعضی

اوقات اعمالی ازاو بظهور میرسد که خلاف شأن سلطنت است مثلا

چندین دفعه اتفاق افتاده که بدست خود پیشخدمتان و منشیان را

کتک زده است و یکدفعه دوات را انداخت برای سر کوچک سعید

پاشا که انوقت منشی حضور بود و او توانست خود را از این ضربت

فوری نجات دهد و محافظت نماید یکوقت دیگر با این منشی حضور در

باب مصر سؤال و جواب مینمود در عرایض خود که نفع اقایش را در

ان میدانست اصرار میکرد سلطان متغیر شده و از جیب دلوله را

بیرون اورده به پیشانی منشی حضور گذاشت که در حال منشی خود را بپای

سلطان انداخته بخشایش طلبید میگویند عبد الحمید از ظلمهائی که میکند

زود پشیمان میشود با انکه اظهار پشیمانی و ندامت برای دلربائی

و فریب اتباع خود میکند که مبادا از این ظلمها رنجیده و باعث ما یوسی

انها گشته کینه او را بدل گیرند بعلاوه از تدبیرات اوست که همیشه خود را

ملایم و با حسن خلق بنظر اتباع خود جلوه میدهد و چنان وانمود

میکند که گنجهای مخفی در دل برای نوکران و رعایای خود مخزون

دارد و خیلی میل دارد که مردم اورا دوست دارند و چون می بیند

کسی اورا دوست نمیدارد اغلب اوقات شکایت میکند از شرارت و بدنفسی

و نمک ناشناسی مردم و این شکایتها را بلهجه ادا میکند که هر کس او را بواقعی

نشناخته باشد گمان میکند در دعوی خود صادق است صدایش بالطبیعه

پست و نا هموار است ولی در وقت احتیاج صدا را نرم و دلنواز میکند

و همچنین میتواند خود را بطوری مهربان و با حسن خلق جلوه بدهد

که ارحضار دلربائی نماید و این رفتار را با اکثر از اهالی خارجه معمول میدارد

و دیده نشده است یکفرنگی نزد سلطان برود و از ملاقات و مهربانیهای

سلطان محظوظ نشود فرنگیها را در همه وقت از خود راضی و خوشحال مینماید

در حقیقت سلطان مهمان نوازی را بجائی رسانیده که هیچ پادشاهی تا حال

باین مهربانی و مهمانداری و پذیرائی ننموده است و ادب سلطان هم نه تنها

واحدی نمی تواند بدین دو صفت سلطان ایرادی بیاورد مهمان نوازی

و ادب او نه همین برسم مشرقیانست بلکه با ادب اروپائیانست باکمال

بصیرت و مهارت اهل خارجه در هیچ جای عالم بهتر از یلدز پذیرائی

نمیشوند و سلطانست مهمان نواز حتی در حق سیاحان بی نام و نشان که از

قسطنطنیه عبور میکنند و باسلام سلطان میروند در یلدوز محترمانه
پذیرائی میشوند کاهی میشود که جمعی از سیاحان با هم خدمت سلطان میروند
در وقت مراجعت از نزد سلطان در روی مهتابی عمارت یلدوز میز مجللی
از برای انها حاضر میکنند و سیکارهای بسیار اعلا برای شان اورده دلجوئی
از جانب سلطان از انها پذیرائی نموده وان سیاحان را در تمام قسطنطنیه بطور
دلخواه سیر و تماشا میدهند بعد از انکه خیال رفتن را داشته باشند شکر
احمد پاشا از جانب سلطان شیرینی و سیکارهای خوب و مرغوب بانها
تعارف مینماید سلطان از این قسم پذیرائیها که از خارجه مینماید کمان میرود که
بتواند از قلم ازاد روزنامههای اروپا جلوکیری کند و در نظر رعایای خود را
نیز نیکوکار و نیک نفس قلم میدهد و این کار را خوب از عهده بر میاید در هنکام میکم

تصور نفعی داشته باشد وزرا و اعیان که شغل معینی باشند هر کاه یکنفر از انها
ناخوش بشود فوری پیشخدمتی از جانب سلطان باحوال پرسی میرود و یکی از اطباء
مخصوص دربار برای معالجه میفرستد و اکر یکی از انها بمیرد و از باقی ماندکان
اطمینان داشته باشد مخارج کفن و دفن او را تماما سلطان میدهد بعضی وقت
از اشخاصی که میترسید و نمی تواند انها را بدست بیاورد بنای محبت را کذاشته
و بالتفاتهای فوق العاده انشخص را رام و مطیع نموده وانچه را که با منظور نتوانسته
با او رفتار میکند از این راه که او را فریب داده و بدام اورده میکند و مقصود
حاصل مینماید وقتی که بزور نتوانسته کاری از پیش ببرد انچه لازمه تملق است
بجا میاورد حتی حرکات پست را مرتکب میشود و مثل اینکونه اعمال زیاد
بعمل اورده است مثلا مترجم اول یک سفارت که شخص تند مزاجی بود در یلدوز

ازار میرسید این شخص با عزت بیک که انوقت طرف میل سلطان بود نزاعی نمود
سلطان چون از نتیجه ان میترسید خواست انها را اشتی دهد و برای رفع تغیر ان فرنکی
التماسها میکرد و با و هزار کونه وعدهها میداد و دست او را بدست خود کرفته
بطریق دوستی و مهربانی با او صحبت می نمود و خواهش از او میکرد که بر بخشید
ندیم ما عزت بیک را عبدالحمید چنانکه در زمان اسودکی خود را فراموش میکند در
حال خوف هم خود را از یاد میبرد یعنی شان سلطنت خود را از دست میداد و در اینموقع
اکثر اوقات حرکات او از رفتارشاهانه خارج میشود مثلا وقتی که از لندن وزیر
مختار عثمانی راپورتی بسلطان فرستاد بعد از کشتار ارامنه و سفیر او نوشته بود سلطان
این کشتار تمام دول اروپ بصدا در امده اند و روزنامجات صریح مینویسند و
دول را مجبور میکنند با انکه معزول نمایند پادشاه ظالمی را که (کلادستون پیر) او را

قابل بزرک نامیده و دسته کشتیهای امیرال سیمور در ابهای ارشی پل در حرکت
میباشند بعد از انکه سلطان این راپورت را مطالعه نمود بطوری مضطرب الحال
کردید که علاج خود را بفرار از مملکت عثمانی و پناه بردن بدول خارجه دید و وزرای
خود را برای مشورت احضار کرد در صورتیکه کشتی عزالدین در مقابل بشکتاش
اماده حرکت بود که سلطان را بادشا برساند یکی از وزرا محمد جلال الدین پاشا بسلطان
عرض کرد در این باب بهتر اینست که با سفیر المان مشورتی بکنید چونکه امپراطور
المان با شما دوست است سلطان این رای را پسندید و فوری عزت بیک نعیم را
پیش نماینده امپراطور کیوم دوم بعد از رفتن عزت بیک سلطان بی نهایت مضطرب
بود انا فانا راه میرفت و چندین جواهرات ممتاز از خزانه برداشته با انچه اسناد
بانک داشت در جیبهای کمربند خود کذاشته و منتظر قرار بود که عزت بیک مراجعت

نمود و برای وخبر آورد که امپراطور آلمان گیوم دوم از سلطان جانب
دارد از این خبر چنان عبدالحمید خوشوقت و مسرور شد که لازمه تملق را در
حق عزت بیک بجای آورده چنانکه سلطنت خود را فراموش نمود نزدیک آن
بود که خود را بپای عزت بیک بیندازد حال فهمیده میشود که مردمان
آزاده هیچ میلی بسلطان ندارند و همچنین مردمان آزادی طلب و این
اشخاص همه وقت باعث خوف و خشم او میشوند و اینجور مردمان تربیت شده
در مملکت او باشد و بطور دلخواه سلطان بافعال شنیع اخلاق خود را
ضایع نکرده باشد سلطان در صدد اذیت کردن آنها بر میاید و اخلاق آنها را
فاسد مینماید و بهترین وسیله برای رام کردن اشخاصی که میداند در نزد مردم
اهمیتی دارند و شغل و کار دولتی در دست آنها نیست و باطنا از اعمال آنها

ناراضی هستند

ناراضی هستند اینست که آنها را بیلدز میطلبند و با نهایت احترام از آنها
پذیرائی میشود بواسطه پیشخدمت مخصوص یا یکی از منشیان بعد از آنکه از جانب
سلطان پذیرائی نمودند بنای صحبت را میگذارند و شروع بشمردن حسنات
سلطان میکنند و تمام اعمال خوب که برای ایشان لازم است در خود سلطان
شمرده میشود از دین داری و شرعی میگویند و اشعاری که شعرا در مدح
سلطان گفته اند قرائت مینمایند بعد از همه تعریفات بیشمار با شخص
مدعو میگویند که سلطان فرموده بتو ابلاغ نمائیم که تو مرا دوست
نمیداری اما من در حق تو چه بدی کرده ام بهتر اینست که تو دوست صادق
من بشوی و بمن وفاداری نمائی و من بتو اجرهای خوب خواهم داد و تو را
از مال دنیا بی نیاز خواهم نمود و هزار گونه مرحمتها از من خواهی دید و تو را

وزیر یا سفیر یا غیره خواهم نمود ولی این الطافها شرایط دارد شرط اول آنکه
دلیل صداقت خود را بمن بنمائی و هر گونه اطلاعی داری بمن بگوئی و خاطر
جمع باشی که احدی نخواهد دانست که حرفی بمن گفته و هر خبری بدهی مابین
من و تو خواهد ماند و بثالث نخواهد رسید مثلا در باب فلان پاشا
و فلان سیاح و غیره که من اطلاع دارم تو با آنها آشنائی آنها چه میگویند و
خیال باطنی آنها چه میباشد هر چه میدانی بمن بگو و از من پوشیده مدار که
من پدر ملت هستم و حق دارم که از قصد و خیالات آنها مطلع باشم ولی اگر در
این موارد تیر سلطان بسنگ میخورد مثلا آن شخص بعد از آنکه تمام این حرفها را
با برودت گوش داد جواب میگوید بسلطان عرض کنید که من بشما اطمینان
میدهم که هیچ نمیدانم و آن اشخاص که فرموده اید هیچ رازی ندارند که عرض نمایم

آنوقت

آنوقت آن شخص پیشخدمت یا منشی که مهماندار است برخواسته بحضور میرود
و نرسیدن بمقصود را بعرض میرساند عبدالحمید طریق دیگری باو یاد میدهد
و باز نزد شخص مهمان آمده بدستور العملی که دارد سئوال و جواب مینماید چنانکه
باز مقصود حاصل نشد بحضور رفته سلطان طریق سومی را باو تعلیم میدهد
که باید بدستور با آن حرف بزند خلاصه اگر آن شخص با اینهمه اصرارها اطاعت
نکرد و مقاومت نمود و راضی نشد که خود را بواسطه ارتکاب فعل شنیع
جاسوسی فاسد نماید ابدا سلطان ابدا اظهار رنجش از او نمیکند و پیغام
آخری او این میشود افسوس که نمیدانی خدمت بمن چه پاداشها دارد حال
که میل نداری تو را مجبور نمیکنم این سئوال و جواب که میکنند سلطان کینه او را
بدل نگاه داشته همه وقت در مقام انتقام او هست اگر آن شخص عقل داشته

باشد و راه سلامت جوید در اینموقع بهترین کارها برای او اینست
که سر خویش گیرد و راه فرنگستان در پیش سلطان بدینطریق و طرق متعدده
اخلاق ملت را فاسد نموده و انها را بشغل جاسوسی وا میدارد بخصوص جوانانرا
و اینطریق فساد اخلاق ملت بجاسوسی از مخترعات عبدالحمید است و اتباع
او اینکار را رواج کامل میدهند بانواع و اقسام حیله ها بکار میبرند و دامها
میگسترانند تا انکه جوان صحیح العقیده را بطرف سلطان بکشانند و در خدمت مبارکه وی
او حاضر نمایند و هرگاه در نزد یکی از جوانان مملکت تصور نمایند که اسراری
هست و آن سر برای سلطان مفید است هزاران حیله و وعده از دادن پول زیاد
و منصب و نشان در حق او مضایقه نمیکنند که آن سر را از او بگیرند و در اینباب
بوعد و وعید و امید و نوید حتی زنهای خوشگل برای انجوانان اماده کردن مضایقه

ندارند

ندارند که شاید بتوسط آن زنها باسرار جوانان آگاه شوند و آنشخص که
سری میداند و اتباع سلطان در فکر اطلاع آن سر میباشند و او را
بپول دادن و بوعدها امیدوار ساختن اگر انجوان تزلزلی در خویش
پیدا شود اتباع سلطان چنان او را احاطه کرده و بر او غلبه میکنند که
انجوان هیچ نمیداند مگر انکه خود را نوکر مخصوص سلطان مشاهده نماید
و اگر برخلاف ثبات ورزید و چیزی نگوید و متملقین از او مایوس
شوند آن بیچاره گرفتار هزار گونه مصائب خواهد شد از قبیل احاطه کردن
پلیسهای مخفی سلطان او را و تهمتها نسبت باو میدهند و اذیتهای
گوناگون مینمایند اینست که عبدالحمید توانسته است بجبر مملکترا فاسد
نموده و بشغل پست جاسوسی مجبور نماید و گروهی تشکیل بدهد که هیچکس

اخلاق انها موافق عالم انسانیت نباشد و سلطان این کار را اکثر
بخرج کردن پول زیاد از پیش میبرد و پولی که از مملکت اخذ میکند عوض
انکه بتربیت جوانان انمملکت بزند و باصلاح حالات و تعلیمات و
اخلاق انها صرف نماید برعکس بخرج فساد اخلاق انها میدهد سلطان
دوست ندارد مردمان زیرک عالم را زیرا که چنین اشخاص را میدانند
منکر اعمال میباشند و بکارهای ناشایست و عیب جوئی کرده ایراد میگیرند
سه روز بعد از نصب علی سعید پاشا بمنصب سرعسکری سلطان او را بخلوت
خود احضار نمود و سعید شخصی بود که تا آن روز کسی ایرادی باو نگرفته
و قبول عامه داشت در اثنای صحبت سلطان باو گفت گوش بده سعید پاشا
من میل دارم مردمانی که بمن خدمت مینمایند مخلص صدیق وفادار شخص من

باشند

باشند و نه داشتن اخلاص بشخص من خود را از مال دنیا مستغنی نمایند
علی سعید پاشا گفت از این فرمایش سلطان مبهوت ماندم ندانستم چه جواب بگویم
ولی بعد از چندی سلطان ثابت نمود که وزیرش پند او را قبول نموده است
و کار این سلطان فاسد کننده تجاوز کرده است از حد و در مملکت خودش خیالکه
میداند دهن بند طلا بدهان اکثر روزنامه نویسان اروپا هم گذاشته است
و بهمین نهج مردمان سیاسی را مطیع خود کرده کسی از او بد نگوید سعید پاشا
که تجسس کرده و دانسته بود که در مدت کشتار ارامنه که ششماه طول کشید
چه قدر از خزانه دولتی پول و نشان بیرون رفته و بروزنامه های اروپ داده
شده است اطلاع میدهد که سیصد و چهل قطعه نشان و دویست و سی و
پنجهزار لیره عثمانی که تقریبا پنج ملیان و نصف فرانک پول میشود بیکی از خبار

عجیب و این بُد که روزنامهٔ طنین را بدادن پول زیاد با خود دوست کند در
وقت انعقاد مجلس شورای برلن بوزیرش صفوت پاشا میگفت با دیگر دولتین
عثمانی ما میتوانیم دهن بیسمارک را ببندیم سلطان بیناتی و درستی احدی در
عالم اعتقاد ندارد یا کسی که اعتقاد باحدی ندارد بخدا و نه عالم اعتقاد دارد
وان کسی این قدر ظلم و قتل نفس میکند در روی زمین آیا بعد الث اسما بی
معتقد است و اینمطلب واضح است نه معتقد بخداست نه برسول نه هیچگونه تقوی
و تقدیرا دارا است خیلی متعصب و لجوج و زود باور است و دارای عقاید
باطله میباشد چون حالت او برهمه واضح است ما باید بگوییم مذهبش حزن و
غم است دینش خوف و ترس و قانونش ظلم و قتل نفس و او میترسید گاهی
از آخرت و اگر کابوس مرا او را اذیت میکند و انوقتی است که سلطان

برخواسته

برخواسته مشغول دعا خواندن و عجز و نیاز در حالت خضوع و خشوع بر
پرستش خالق میشود اغلب اتفاق افتاده که پنهان از همه کس مشغول عجز و
نیاز بدرگاه خالق بنده نواز بوده و ریاضت میکشد برای رضای خدا
و طلب آمرزش از گناهان اما زود مأیوس میشود از آمرزش خداوندی
وقتیکه باعمال گذشته خود تفکر میکند و دو مرتبه بشک اول رجوع مینماید
و این شک بودن وجود باری تعالی برای او متکاییست که فقط بتکیه دادن
آن متکا میتواند خیال خود را قدری آسوده نموده راحت نماید لهذا کسی را که
اگر مسلمانان امیرالمؤمنین میدانند بقواعد مذهبی خود عمل نمی نماید
و غفلت میکند از نماز پنجگانه که در قرآن حکم بر وجوب آن شده است و
روزه نمی گیرد اما چون مهارت تامی بشناختن عقیدهٔ مردم دارد و دید

و دانسته است که بی اعتنائی عموی عبدالعزیز بمذهب چه قدر باعث تنفر قلوب
از او شد و آخر کارش بکجا رسید عبدالحمید رعایا را بخود مهربان میکند و جلب
قلوب آنها را مینماید بواسطهٔ احتراماتی که علی الظاهر بدین مبین پیغمبر میگذارد
و با شخص عالمی که درباب عقاید مذهبی سلطان با او صحبت میکردیم
میگفت کارهائی که سلطان میکند و قانونی که برای خود قرار داده تمام
مخالف است با دین مسلمانان و شریعت حضرت نبوی و محالست که مسلمانی
بااعتقاد مرتکب این اعمال بشود و این فقره را خوب میدانم که این خلیفهٔ
ما مسلمان بی اعتقادیست و مذهب را آلت سیاسی پیشرفت کارهای خود
قرار داده است و این آلت را بکار میبرد برای افزودن تعصب مردمان
عوام نه برای ترقی اخلاق ملت چنانکه بر همه کس معلوم است مسلمانان و کافی

مطلعند

مطلعند اصل بنیان دین مسلمانی و احکام محکم قرآنی تمام برازادی
مخلوق و مساواتست و عبدالحمید این رکن محکم مسلمانی دوشمن میدارد
و حال اینکه عمده مقصود پیغمبر این دو مطلب است که آزادی و مساوات
باشد و سلطان همیشه درصدد منع ظهور احکامی است که اسم آزادی در
آن باشد و آنچه پیغمبر درباب آزادی بیان فرموده کسی قدرت ذکر آنرا ندارد
در بهار گذشته اربیلی سید افندی که از جملهٔ علما است با اجازهٔ وزارت
علوم کتابی طبع و نشر نموده درباب علم اخلاق و تمام دلایل را از آیات قرآن و
احادیث نبوی در آن کتاب درج نموده ولی سلطان بعد از ملاحظهٔ آن کتاب
زیاد متغیر شد و مصنف را حکم نفی بلد فرموده آن عالم بدبخت را گرفته در
کشتی گذاشته روانهٔ مکه نمودند و ملامت زیاد بوزیر علوم نمود که چرا اجازه

طبع وانتشار چنین کتابی داد وچنین میگفتند که دران کتاب احادیثی که
شده بود که برای وضع حالیه سلطان مضر بود اینکار شهرت کرده علما
براشفتند برای آنکه سلطان احادیث نبوی را مضر خوانده واین حرف را
بی احترامی بشرع شریف دانستند ولی کاری نتوانستند بکنند در صورتی
که عبدالحمید مسلمان صحیح الاعتقاد نباشد همین است عیسویان را
هیچ دوست نمیدارد وکمال نفرت ازانها دارد واکثر برای آنکه کافری را
نعتین نماید یا مسلمانی را فحش دهد کلمه (ژیااوورا) را استعمال مینماید

مترجم که به معنی کلمه را ندانستم چون فرانسه نیست

ولی علی الظاهر احترام دین مسلمانی را که باید داشته باشد خوب ملاحظه
میکند بغیر از مذهب مسلمانی از ارباب مذاهب نیز احترامات لایقه نگاه
میدارد مثلا در پذیرایی کشیش بزرگ (اکوسینک) که در یلدوز آمده بود

سلطان

سلطان با او میگفت که مذهب (ارتودوکس) محکمترین مذاهب است و

یکی از مذاهب عیسوی است

بکشیش (کلدانی) گفت مذهب شما بیشتر موافقت با علم منطق دارد از

مذهب عیسوی است

سایر مذاهب وبه (رابن) بزرگ پیشوای یهودیان میگفت قانون موسی
از تمام قوانین مسلمانی نزدیکتر است ووزیر سابق تشریفات (منیرپاشا)
دراینباب حکایتی میگفت که سلطان بنرتی کشیش که ازجانب پاپ مامور
بود از قسطنطنیه وقت ملاقات با سلطان در عمارت یلدوز عبدالحمید
مدح مینمود عظمت مذهب کاتولیک را وازافتخار پاپ شرحی سخن راند
باچنان شوق وذوقی اینمطالب را بیان میکرد که آن کشیش زیاد متاثر
شده بعد ازانکه کشیش از یلدوز مراجعت نمود منیرپاشا او را مشایعت کرده
ومعاودت خدمت سلطان رسید دید که سلطان در خنده بی اختیار است

وبوزیر گفت این کشیش عجب احمقی بود باور کرد که انچه من با او گفتم چنانکه بکیم
در آمد سلطان عیسویان را حقیر میشمرد خصوصا کسانی که ترک دین خود کرده
باشند واین عدم اعتماد سلطان نسبت بکسانیکه ترک مذهب نموده اند سببی
دارد وان اینست که سابقا سلطان ندیمی داشت اول عیسوی بود بعد
مذهب اسلام را قبول کرد واین شخص موسوم بود به (ژرژ) وازخانواده
معروفی بود از فانار واین شخص مسلمان شد بجهت تلون مزاج خودش باجهت
خوش آمد سلطان واجودان حضور شد موسوم بسیف الدوله گردید
وباین اسم اهمیت پیدا کرد ومنظور نظر سلطان گردید وجهت تقرب او این
بود که از علوم غریبه ازقبیل کیمیا وجفر ورمل وسحر وسایر علومی که ازاین
قبیل است با اطلاع بود بعد ازچندی سلطان شنید که سیف الدوله با دشمنان

دولت

او همدست شده بلکه قصد جان سلطان را دارد لهذا نفی بلد شد به
بان قاضی ودرانجا بطور ومزمرد اگرچه اکثر اهالی عثمانی میگویند که عبدالحمید
مثل پسرعمویش یوسف عزالدین کینه مخصوصی بتمام ملتها دارد ولی ما نمی توانیم
این حرفرا ازانها باور کنیم زیرا که اگر یوسف عزالدین با ملت عداوتی داشته
باشد ازاین جهت است که پسر بزرگ سلطان عبدالعزیز است وشاهزاده
متکبر متعصب غیوری است که کینه اهالی عثمانی را دردل دارد وکلیه
ازملت متنفر است زیرا که ملت را باعث عاقبت غم انگیز پدر خود میداند
ولی عبدالحمید باعث ندارد که با ملت کینه داشته باشد لکن این سلطان
از وحشت میترسید اگرچه زیاد جد وجهد در جذب قلوب اهالی عثمانی
دارد درحالتیکه از انها نهایت تحقیر را مینماید وتمام مخلوق مملکت عثمانی را

مانند کله گوسفندی ملاحظه میکنند که میتواند بیکدم تمام را ببلعد و
مانند شیر افسانهٔ فرانسه از جمله طعمه‌ها منت بر سر انها نمی‌میگذارد که بادندان
مبارك انها را خورد کرده یك روز ما خیلی متحیر شدیم که دیدیم احمد مدحت
افندی که نویسنده باکمال و شخص درستی است لکن از روی خبط دوستی صمیمی
سلطان شده است با هم نشسته مشغول صحبت بودیم از روی اعتقاد میگفت
سلطان عبد الحمید لایق نیست که سلطنت روی زمین را بتنهائی اداره کند
و منتظم نماید و شرحی از بزرگی و کارهای مستحسن سلطان بیان کرد اگرچه
این عقیده را دیگر اهل حال درحق عبد الحمید اکثری داشتند و کارهای
ظاهری او ما را مشغول میداشت و او را از اشخاص بزرگ تصور میکردیم
ولی حالا خوب او را شناخته‌ایم و فهمیکه احمد مدحت افندی از عظمت و لیاقت

سلطان

سلطان سخن میراند و میگفت عثمانی لایق چنین وجودی نیست و آن
اشخاص که از عبد الحمید بد میگویند چشم بصیرت ندارند و نمک بحرام
میباشند شخص ثالث ما که موسوم بود به (یوسف رضا پاشا)
خالدی این حرفهای مضحك را که می‌شنید تمام را تصدیق میکرد
در حالتی که سر را تکان میداد و اهسته تماشا نکرده با چشم اشاره
مخفیانه مینمود مقصودش این بود که ما تقلید میکنیم چرکه عاقلانه
او را سلطان خیلی از خود راضی است ولی از آنکه متملقین و اتباع
خود را تحقیر مینماید بلکه وزرای خود را اهانت میرساند انها
عدالت که او درحق این اشخاص بجا میاورد یك روزی که با
شیخ ظفر صحبت از اتباع و کسانی که در خدمت سلطان میباشند نموده

عبد الحمید در بین صحبت با شیخ ظفر حالات انها را بیان میکرد بخصوص حالات
عزت بیك ندیم قدیمش را و متصور میمود حالات ابو الهدی را که رفتار
او مشهور ما بین جمهور است و حالات لطفی معروف را که رفیق و طرف شود
او بود و فایق بیك پسر او را که پیشخدمت مقربش و حالات حاجی بیك و
نوری پاشا که پیشخدمت اول و دویم بودند شرح میداد صفات انها را که قلم
از نوشتن ان الفاظ حیا میکند بگوئی که (میسیو وامبری) سیاح معروف
مشرقی زمین در نزد او نشسته بود و از همه طرف صحبت میداشتند سلطان
تقریرات (میسیو وامبری) را با کمال میل استماع مینمود و در این طالار
بزرگ که سلطان و میسیو بالای او نشسته بودند در پایین طالار نزدیك
در سعید پاشا ایستاده و تکیه بدر داده بود دستها را بسینه گذاشته سر را

پایین

پایین انداخته اندکی پشت را خم کرده با حالت تواضع و فروتنی خود را مجبور
سلطان ایستاده داشت و این سعید پاشا یکی از با هوش‌ترین اهل مملکت
عثمانی بود اما افسوس که هوش او صرف خرابی مملکتش شد خلاصه با حالت
مذکور بحضور ایستاده و چون خیلی دور بود از سؤال و جواب سلطان
با آن سیاح چیزی نمی‌شنید و این سیاح صحبت را از خارجه بداخله مملکت
عثمانی آورده و از اصلاحات ملت و ترقیات مملکت حرف میزد چون گمان
میکرد سلطان از شنیدن مدح وزرایش مسرور میشود قدری از وزرای
سلطان تمجید نمود سلطان از این تمجید خندید و گفت وزرای من مردمان
احمقی میباشند و اگر دلیل حماقت انها را بخواهید الان مدلل میدارم چون
مسیو وامبری انکار این مطلب را مینمود سلطان رو بسعید پاشا کرده و با

صدای بلند از او پرسید آیا چنین نیست سعید پاشا تعظیم نموده
گفت بلی این طور است که اعلیحضرت میفرمایند بعد سلطان رو به (میو)
کرده در حالتی از وضع و آثار فتح نمایان بود گفت این بود که بشما میگفتم حالا مشاهده میکنید
سایرین هم مثل این احمق میباشند از این مطلب معلوم میشود و واضح میگردد که اخراتا
سلطان در حق اشخاصیکه شرایط اقتدار خود کرده است چه قدر بیجا میباورد
عبدالحمید آنها را مانند مجسمه متحرک تصور کرده است چنانکه اندک خلاف میل
سلطان از آنها ناشی شود یکدفعه آنها را خورد و نابود میسازد میو پاشا که سابق
وزیر تشریفات بود میگفت مردم میگویند سلطان عبدالحمید اتباع خود را
فاسد کرده است ولی من این حرف را باور نمیکنم زیرا که چنان دانستهام این
اشخاص از اول فاسد بوده اند و عبدالحمید آنها را بواسطه فساد اخلاقی که داشتند

منتخب

منتخب نموده و مقرب خود قرار داده است و ما نباید قبول کنیم دلایل
اشخاصی را که خیال دارند لکه های سلطنت عبدالحمید را زایل نمایند
و میگویند او را فریب داده امور را باو مشتبه مینمایند و اصل مطلب را صاف
بعرض او نمیرسانند و به علاوه غیر ممکن است که او بتواند نجات بدهد مملکتی را
که او در کمال خرابی در زیر بار سلطنت رسیده است و مسلم است دلایل در نزد
عقلا نامعقول است زیرا این ظلمهائی که در مملکت میشود اگر از وزرای سلطان
یا اعیان و اتباع او باشد باز راجع بشخص او میشود چونکه بعموم مردم واضح است
که وزرا و اتباع سلطان مانند اشخاص خیمه شب بازی از خود رای ندارند و
سر نخهای جمله آنها در دست سلطانست و این اشخاص بدون رای و میل او
ادنی حرکتی نمیکنند بلکه هیچ جرئت رای خود را در امری ظاهر نمیسازند و تمام

گوش و چشم آنها بحکم و فرمان سلطانست و حقیقت اینست که سلطان عبدالحمید
شخصی است لجوج و مستبد برای نصیحت احدی را اصغا نمی نماید مگر آن نصیحتی که با
خیال خودش موافقت داشته باشد مثلاً بعد از کشتار ارامنه قسطنطنیه از بعضی
اشخاص که معتمد او بودند در باب برقراری صلح و آسودگی رعیت رای خواست
یکی از معتمدین او امین بیک که مثل او در تمام اتباع سلطان یافت نمی شد و از
مردمان نیک نفس درست عقیده شمار میرفت و منصب پیشخدمتی خواصه را دارا
بود سلطان او را ببعضی از این کارها مأمور نمود و او شرحی بسلطان عرض کرد که از آن
عرایض تا یک اندازه رائحه آزادی رعیت استشمام میشد سلطان از آن روز با
امین بیک بی مرحمت شد و بکلی او را از نظر دور و از تقرب مهجور نمود بر عکس عزت
بیک که او را ترغیب و تحریص بظلمهای فاحش مینمود مقرب درگاه شد و عبدالحمید

نیز

مثل سایر ظلمه درد و رنج خود نمیتواند به بیند مگر مردمان متملق را مقرب
خود نمیگرداند مگر خوش آمدگویان را و نیز گفته اند که سلطان را مشتبه
مینمایند در حقیقت کارها کذب و این خبر اظهر من الشمس است بلی ممکن است
در بعضی موارد او را فریب بدهند لکن در مقابل بسیار چیزها را مطلع
میشود و از بطون اغلب امورات مطلع است سلطان بواسطه سوء ظن
بی اندازه و عدم اعتماد بتمام مخلوق لازمه تفحص را از اعمال تمام مردم
بعمل میاورد و بسبب راپورتهای پی در پی جاسوسها بیش از تمام حالات
محزون و پریشان رعایا بیش هم وقت باخبر است و خودش خوب میداند
که باعث تمام حزن و پریشانی و غم و غصه رعایا اعمال و افعال ظالمانه
شخص اوست و ابدا اعتنا باین مطلب ندارد و در باب آنکه گفتند او نمی تواند

نجات بدهد مملکت خود را چون در خرابی ممالک و پادشاه شده است تا
محتاج باصرار کردن در باب رد این قول نمیباشیم چونکه عبد الحمید هیچوقت
قصد آبادی مملکت را نداشته و بر عکس این بیست و پنج سال که بسلطنت رسیده
بخرابی آن کوشیده است و آزادی طلبی که تازه میرفت در این مملکت نمو نماید شاید
آن آزادی باعث نجات مملکت میشد عبد الحمید از بیخ برانداخت و از محو
و نابود ساخت و او مفتخر شده است باستعانت تزویر و نگاه داشته
افکار خود را بواسطه ظلم وطن پرستان را مبهوت و بیحس نموده و نظام
بدهن را سستی کرده است آزادی ملتش را در گهواره سر بریده و زنجیر کرده است
آزادی عقاید را و بسیاری از رعایای خود را بقتل رسانیده و قطعات
مملکت خود را بدست خارجه گذاشته چون بغیر از قوام امر سلطنت خود که

عهد کرده

عهد کرده تا زنده است بهر طور باشد سلطنت نماید فکر دیگری ندارد
لهذا مفید بترقی و تنزل ملت و دولت نیست و هر قدر بتواند بکارهائی
اقدام میکند که آن کارها اسباب خرابی مملکت است لهذا بنیان سلطنت را
باین قرار بنا نهاده و استحکام از ابجواسیس لا تعد و لا تحصی گذاشته
و اغتشاش حکومت و ظلم و بیرحمی و فاسد الخلقی را دوام و قوام امر
خود میداند و عبد الحمید کمال میل را دارد در رعیت و نادان بمانند
و آنها را بدشمنی هم وادارد تا بهم مشغول شده و بسلطان نپردازند
ندما و اتباع او مردم را غارت میکنند و این اتباع بواسطه ظلمها و
عدم قانون و نزاع ما بین خودشان باعث تفویت کارهای سلطان
میشوند و عبد الحمید اصراف کرده است در این دو حرف که پادشاهان

فرانسه گفتند و برای هر یک از این دو حرف یک مرتبه مملکتها خراب
شد و آن دو حرف این است یکی از آنها گفت مملکت شخص من هستم و دیگری
گفت تا من زنده ام خوش باشم بعد از من (دنیا پس مرگ من چه دریا چه سراب)
کسی نمیداند این طوفانیکه عبد الحمید برای جانشین خود معین میکند
آیا چه قدر خرابی بعالم خواهد کرد

فصل چهارم

لازم نیست شرحی از عمارت یلدوز بنویسم که در سال هزار و هشتصد و سی و دو
سلطان محمود جد سلطان عبد الحمید در روی تپه بشکطاش در ساحل
اروپائی بغاز یک کلاه فرنگی مختصری بنا کرد و دور آن عمارت محقر را
باغ بزرگی غرس نمود و آنجا را خواست اسم قشنگی بگذارد لهذا موسوم نمود
بیلدوز که معنی ستاره است در سال هزار و هشتصد و چهل و چهار سلطان مجید

پدر عبد الحمید

پدر عبد الحمید آن کلاه فرنگی را خراب کرده عمارتی مفصل بجای آن ساخت
و آنجا را محل عیش خود قرار داد و معشوقهها پسرا آنجا میبرد و بعیش و عشرت میپرداخت
و در آن وقت سوگلی او کنیزی بود سیرکاسی که یلدوز نام داشت و سلطان
مجید او را بی نهایت دوست میداشت و با این کنیز یلدوز نام در عمارت
یلدوز عیشها کرد و این باغ عمارت بعد از فوت عبد المجید در سلطنت
عبد العزیز مکانیتی یافت و عظمتی پیدا کرد و عبد العزیز بر آن پارک بیفزود
و این پارک را ممتد نمود تا بعمارت چراغان که فاصله با این پارک یلدوز و بغاز
فقط عمارت چراغان بود و بعلاوه عمارات قشنگ در آنجا ساخت
که هر کدام از آن عمارات در یکطرف پارک ساخته شده اند و آن عمارات تا
کنون باقی و برقرار است و اسامی آن عمارات از این قرار است (قصر چیت) (قصر مالتا)

قصر چادر وغیره و بزرگترین این عمارات عمارت دفترخانه است و آنرا
یلدوز مینامند و حالیه اکثر آنجارا ما بین میگویند و عبدالحمید چند ماه بعد
از جلوس بر تخت سلطنت وقتی که ظلم او آشکار شد و فساد جورهای بی پایان
داشت از مجاورت دریا اندرونا بیش خوف داشت لهذا ترک عمارت دولمه
باغچه را نموده و به یلدوز آمد چونکه خود را در عمارت دولمه باغچه چنانکه باید
مطمئن نمیدید مقر و مسکن خود را در یلدوز قرار داد و این محل بملاحظه
ولشکرکشی بر تمام عمارات پای تخت ترجیح دارد و عبدالحمید آنجارا بزرگ
نمود بعد بهکه امتداد دیوار که از ... شکناش به ... تا کوی ... بنا نهاده است
و از برای بزرگ کردن پارک اراضی زیادی از خواص و عام چه خریده و چه
بزور غصب کرده و در این عمل عبدالحمید مثل اعراب را ثابت نموده که میگوید

مجاور باش

مجاور باتش باش و مجاور بسلطان مباش و عبدالحمید در یلدوز منحصن
شده مثل آنکه او را محاصره کرده اند و قوای لشکری خود را در آنجا حاضر
مستعد نموده و از روزیکه در آن محل قدم نهاده تا کنون هر روز بلکه هر
ساعت در فکر استحکام یلدوز بر آمده و باستحکامات آنجا افزوده است
و در آنجا امنیت خود را طالب است و برای او یقین حاصل است که
سلطنت و جانش بسته است باین قواعد که اخذ کرده و این استحکامات که بنا
نهاده و از وقتیکه آنجارا مقر خود قرار داده بعمارات آن افزوده و عمارات
متعدد ساخته که ما شرح آنهارا نخواهیم نگاشت و این بناهای جدید
که عبدالحمید ساخته اکثر بطرحهای خوب اروپائی و مشرق زمینی
ساخته شده لکن در میان این عمارات متعدده عمارت عالی که جلب نظر

نماید نیست و در این هرج و مرج عمارت آنچه ناظر تصور کند مقصود عاقلانه
از بانی آنها نمی بیند و این عمارات شده چه از بوالهوسی و چه از خوف یکی از
معمارهای این عمارات بما میگفت حال سلطان چنان بنظر میآید که خود را در عمارت
سلطنتی نمی بیند بلکه خود را در اردوی نظامی در زیر چادر تصور کرده که بصدای
یک شیپور بتواند اشخاص و اموال اردو را حرکت بدهد هر وقت عبدالحمید
مشغول خراب کردن و بنا کردن میباشد در تمام ایام سال مشغول تبنیت?
با وجود آنکه خیلی از نقشهای معمارها در کشوی سلطان میماند و آنوقت
دیدن نقشه و دستورالعمل دادن از آنها نمیکند و اگر سلطان فرصت دیدن
نقشهارا بکند کار معمارها و مقابل زیاد مشود عبدالحمید عشق زیادی
به بنائی دارد و منشا و مبدء این عشق خیال باطلی است که سلطان از بعضی

مردمان

مردمان مشرق زمین اخذ کرده و عقیده باطل آنها اینست که شخص هر قدر
بنائی زیاد بکند بر عمر او افزوده میشود جمع کثیری از معماران و مهندسین
اروپائی در خدمت سلطان اجیر میباشند چون سوء ظن سلطان
چنان زیاد شده که از مردمان قلم و حکمرانی خودش گذشته بار روپائیان
رسیده است لهذا سلطان کارهارا بطور دوم رجوع میکند و از اینجهت
کار آنها زیاد مشکل میشود و بعد از نقشه و دستورالعمل در وسط کار قرار
گونه نقشه و طرح دیگری بآنها دستورالعمل میدهد و اینکار و مرموزات برای
آنست که دشمنان سلطان از طرح عمارت او مطلع نشوند که بوقت فرصت
دست بردی زده و بجان سلطان صدمه وارد بیاورند و این احتیاط
مضحک اکثر باعث اذیت معمارها و مهندسین است مثلا از جانب سلطان

غدغن اکید بانها شده که فاصله اوطاقها و عمارات را با ذرع بگیرند و با قدم
به پیمایند هرگونه نقصی در عمارت یلدوز باشد راجع بمعمار و مهندس انجا
نیست بلکه راجع بخود عبد الحمید است که از وحشت و سوء ظن هر ساعت
خیالی میکند و این عدم ثبات است در وضع بناها و ترکیب جلوخانها و
تقسیم اوطاقها تمام دستور العمل شخصی سلطانیست که هم از روی سوء ظن
و خوف داده است عبد الحمید وضع بنائی جدیدرا ترجیح میدهد بوضع
قدیم و از نقشه کشی عمارات با اطلاع است و چند طرح بدست خود کشیده
بمهندسین و معمارها داده است که انها متحیر شده اند و سلطان بیانات
معمارها را خوب درک میکند و ملتفت میشود تمام نکات بنائی انها
ولی حرف انها را هیچوقت قبول نمیکند و هرچه میل خودش بوده انها را مجبور

بساختن

بساختن ان وضع مینماید سلطان برای معمارها مشتری پر زحمتی است
که انها را اذیت و متغیر میکند از قرار بنائی خورده و بزرگ که در وسط
کارشان بانها میدهد از جمله هیچوقت سلطان ضخامت دیوارهائی را که اساس بنا است
دو مقابل ضخیم نموده است و از این جهت وضع اندازه اوطاق و کالریها که
که از اول مقصود بوده بهم میخورد مخصوصا عبد الحمید خیلی مایلست
بتمام کارهای جزئی و کلی خودش رسیدگی نماید و مداخله کند حتی بکار
خیلی جزئی و این حالت چند سالیست در وجود او رو باز دیاد است و اکنون
بحد افراط رسیده است در بنائیهای جزئی دقت زیاد میکند مثلا حساب
مصالح بنائی را خودش مینماید حتی شماره اجرها را میگوید و نقشه عمارات را
با امضای ان معمار که مباشر است در نزد خود نگاه میدارد برای انکه بعد از تمام

تحقیق کند و ببیند از روی دستور العمل درست ساخته شده یا نقصی در ان
هست و این احتیاط تمام برای حفظ وجود شریف است که عمارت یلدوز احاطه
شده است از دیوار عظیمی که سلطان در سال هزار و هشتصد و نود و هشت
ساخته است و این دیوار اقلا ده ذرع از ارتفاع بلندتر کرده برای انکه بالا رفتن بان
دیوار غیر ممکن بشود و پشت این دیوار قراول خانها و سرباز خانهای متعدد
ساخته شده و در ان قراولخانه ها انواع قراولان خاصه که مستحفظ وجود
سلطان هستند منزل دارند و این انواع اراسته ترین قشون عثمانی میباشند
و امتیاز کلی با سایر قشون دارند در ضلع شمالی این محوطه بزرگ مقر مخصوص
سلطانیست و حرم او و پسرهایش و این عمارات که مسکن انها است احاطه شده است
از دیوار ثانوی که قطر ان دیوار چهار ذرع است و میان این محوطه یک عمارت

مسدس

مسدس تشکیل یافته و این عمارت تمام درهای بزرگ ان از اهن ساخته شده
و درها بطرف بیرون باز میشود که در وقت شورش هر گاه هزاران جمعیت بخواهند انها را
باز کنند یا بشکنند امکان نداشته باشد و طرف غربی این عمارات سرای حرم
خانه است و از حرم را مخصوص بعمارت سلطان هست بواسطه یک دالان
ممتدی و حرم خانه از عمارت مسکن شاهزادگان بواسطه یک دیوار بلندی
مفروز میشود و سلطان سابق در حیاط کوچک درون حرم منزل داشته ولی
امروز احتیاط او از نگهبان خود را از هر کس سوا کرده حتی زنهای حرم برای
خود خانه مقر شخص سلطان عمارت چوبی کوچکی است که بطرح خانه های پیرمانی
سویس ساخته شده و این عمارت مجنونیست به هیبت و چهار اوطاق اسباب مبل
ان اوطاقها اگرچه مجلل و عالی است لکن از روی سلیقه ساخته نشده است

زلزله که در سال هزار و هشتصد و نود و چهار در قسطنطنیه آمد بعد از آن تا
مدتی عبد الحمید در زیر چادر زیست کرده و مصمم شد یک عمارت چوبی کوچک
دیگری بنا کند دستور العمل داد و این عمارت ساخته شد و این بنا مشتمل است
بر یازده اوطاق که روی یک تخته سنگ مصنوعی بنا نهاده شده است و دیوارهایش
از تیر آهن بنا شده در صورتیکه میان چوب و جرزهای عمارت پر است از میلهای
آهنی خیلی محکم و این عمارت که ساخته شده از تیر آهن و آهن احتمال خرابی هیچوقت
در آن نمی رود نه از زلزله و نه از تیرها و سایر که اسباب خرابی عمارات محکم میشوند
بعلاوه شبکه های آهن که میان دیوارهای این عمارت بکار برده شده بلای زلزله
که خراب نخواهد شد تحملست گلوله های توپ و خمپاره هم بآن دیوار اثری
نخواهد کرد و این عمارت کوچک مربوط است بیک عمارت بزرگ بواسطه یک دالان

که دو طرف

دو طرف آن دالان دو ایوان بهمان طول ساخته شده و این دو ایوان محل اقامت
سربازان کشیک آلبانی است که این آلبانیها تا صبح بیدار و مشغول کشیک خود
میباشند و این سربازان باید همیشه مسلح و حاضر باشند و داخل عمارت پردهها بکلی
بدیوار کوبیده و پردههای جلو در و فروش تماما از ابریشم میباشند که در کارخانه
دولتی ساخته شده و زینتهای دیوارها از چوبهای قیمتی بسیار اعلای منبت
کاری شده است و درهای ترصیع شده از صدف و عاج بوضع خوب و طرز
مرغوب و اسلوبی قشنگ منصوب کرده و قفلهای این عمارت ساده نیست
بلکه قفلهای بهم پیچیده مخفی است که باز کردن آنها علم مخصوص لازمی دارد و این
درها بعضی فنرهای مخفی دارد از قراریکه مردمان آگاه گفته و شنیدهام این عمارت
زاویه مخفی دارد که آن زاویه راه مخفی دارد به اوطاق مخفی که در یک محوطه ساخته

شده است و این اوطاقها بطوری تو در تو ساخته شده است که احدی نمیتواند
بدیدن دو سه مرتبه آنجا را بلد بشود و سلطان شبها را در آنجا براحت بخوابد و
در حقیقت تمام اهالی سلطان آن چند اوطاق میباشند و این راه و اوطاقهای
مخفی را بغیر از شخص سلطان و نوکر با وفای او که همیشه همراه اوطاقی سلطان
بخوابد او دم در میخوابد احدی بلد نیست و در زیر این عمارت کوچک
سلطان دخمه حفر کرده است در این دخمه مساوی با سطح زمین است
و در آن دخمه بغیر شخص عبد الحمید احدی بغیر و حتی نوکر با وفای او در آنجا
راه ندارد و در آن دخمه یک صندوق آهنی است که در آن صندوق
جواهرات نفیسه گذاشته است با سندهای معتبر و اسناد بانک و هر نوشته
که نزد سلطان اهمیت داشته و مقر سلطان احاطه شده است از یکطرف

بدیوار

بدیوار و از طرف دیگر بعمارت آبشار و این عمارت آبشار منظر خیلی خوبی دارد
و تماشا از این عمارت بنظر خیلی قشنگ میآید و عبد الحمید هر وقت فرصت
بکند خیلی میل دارد در این عمارت خوش منظر گردش نماید و در مقابل آن
عمارت سلطان حوض بزرگی ساخته است که عرض آن کم است و آنجا را دریاچه
مینامند و در آن دریاچه میتوان با زورق گردش کرد سلطان در آنجا
با زورق گردش میکند و محتاج برفتن در دریاچه بزرگ بلد و نبود چونکه
آن دریاچه از این عمارت مقر سلطان خارج است و این دریاچه مخصوص
از اطراف آنها بشکل آبشار در آن ریخته و خیلی جلوه آن میافزاید و برای این
آبشارها مبالغ کلی خرج شده است و خیلی کار کرده اند تا بشکل حالیه این دریاچه
و آبشارهای اطراف آن آراسته شده است بعضی جاها بارتفاع هشت ذرع

خاک دستی ریخته اند و در دور این دریاچه کوچک اسکله ها ساخته که شبیه
اسکله های سلاطین جنب بغاز میباشند و در وسط این جزیره کوچکی ساخته
در اطراف آن زورقهای شراعی وبخاری واکثر یکی متوقف شد یک گالری مطولی
هم در عمارت ساخته که آنگالری محل پرده های نقاشی سلطانیست و کلید آنگالری
هم نزد خودش میباشد و امتداد اینگالری از عمارت مقر سلطان است تا عمارت
تشریفات که عمارت تشریفات از محوطه مقر سلطان خارج است عمارات واقع
در محوطه مسدس را که صاحب دیوار ثانوی است در یلدوز نما مقر سلطان
میگوئیم وسایر عمارات واقع در یلدوز را که از محوطه مسدس مقر سلطان
خارج میباشند بعد از این شرح خواهیم داد عمارت تشریفات که خارج از مقر
سلطانیست برای پذیرائی امپراطور آلمان گیوم دویم ساخته شد و اینعمارت

مشتمل

مشتمل است بر سه طبقه وسطح این عمارت هزار و پانصد ذرع مربعست و
با مبل و سایر اسباب زینت سه کرور فرنک خرج انجا شده است که با
سیصد هزار تومان معادلست و فعلا در آن عمارت شاهزادگان درس
میخوانند عمارت دیگری که خیلی مختصر ساخته شد در مدخل محوطه
کوچک عمارت سلطانیست در سال گذشته از اجر و سایر وجوه عمارتی ساخته
که شیشه های اینعمارت خیلی قشنگ منقش شده است وسطح آن چهارصد
ذرع مربعست و دارای یازده اوطاق و میگویند اینعمارت را از روی بوالهوسی
برای خاطر زنی ساخته است و اینعمارت که بطرح جدید و خیلی قشنگ
ومطبوع ساخته شده موسوم گردیده به (سپیتی زبانی) و افتتاح اینعمارت
با افتخار ورود (بارون دوکالیس) سفیر اطریش شد سفیر عثمانی

که مقیم پاریس است بمقصود خود نائل شد برای ابتیاع اسباب زینت و مبل
این عمارت و اینشخص سیاحی تا حال زیاده از چهارصد هزار تومان پول که
چهار کرور فرنک باشد از آنجا گرفته برای بعضی زینتها که اصلا شایسته عمارت
سلطنتی نمی باشد عمارت یلدوز در حقیقه شهر بزرگی است و در این محوطه کارخانه‌ها
بنا شده لکن آنکارخانه‌ها غیر از برای سلطان و اتباع او برای کسی کار نمیکنند
مثلا یک کارخانه نجاریست که در آن کارخانه یک کارخانه است از کشتی و
یک کذا زرگری و قفل سازی وغیره مهیا است و کارخانه پارچه سازی که
در آنکارخانه حق زیادی از عملجات چینی سازی و کارخانه های قرادینه را
سلطان اجیر کرده بکار واداشته است و یک جبه خانه برپا کرده که در
حقیقه هم موزه است و هم جبه‌خانه در آنجا جمع کرده اند اسلحه های قدیم وجدید مشرق

زمین

زمین واروپائی را از بهترین اسلحه ها و در آنجا از هر قبیل اسلحه حاضر کرده
اسلحه آتشین وجنگی ونجلی و توپ و تفنگهای سیستم اعلی از قبیل وبحر و
مارتین وموزر و توپهای کروپ و توپهای سریع مستر ایز و ماکزیم وغیرهم
چند در یلدوز توپهای جدید الاختراع اعلی همه قسم موجود است ولی
افسوس که قشون عثمانی یکدانه از آن توپها ندارد و این فقره صحت دارد که دولت
عثمانی با کارخانه کروپ چهار سال است گفتگوی خریدن هیجده باطری توپ
جدید اعلی دارد ولی این گفتگو خیلی سست بوده و نمیشود تصور کرد که
از این گفتگوها قشون عثمانی صاحب توپ کروپ شود و این توپها که
سلطان در جبه خانه یلدوز جمع کرده است بخیال دفع حمله است که همیشه
از این خیالات دارد و در یلدوز موزه دیگری هست که یک قسمت آن کتابخانه

سلطانیست و قسمت دیگرش اسبابهای نفیس که روی آنها نازک کاری شده و
روی چرم و چینی‌های اعلی و مینا کاریهای خوب و جواهرات و همه قسم اشیاء
صنعتی در آن موزه موجود است موزهٔ دیگری هم دارد برای تاریخ طبیعی که
در آنجا پوست حیوانات را آگنده کرده که بنظر مثل زنده مینمایند و یکصد
خانه دارد که خیلی مرتب است و یک حمام خیلی اعلای باشکوهی ساخته است
دو مسجد در یلدوز موجود است که یکی مخصوص سلطان و دیگری که از مقر
سلطنت قدری دور است برای قشون مستحفظ و اهالی از خدمه و عمله و غیره است
اصطبلهای سلطنتی چهار باب است کوچکترین این اصطبلها آنست که در عمارت
یلدوز است و در آنجا اسبهای بسیار اصیل با زینهای مخصوص آراسته برای سواری
سلطان حاضر است و سه اصطبل دیگر که هر کدام یکصد اسب در آنجا بسته شده و این

اسبها

اسبها برای سواری و برای کالسکه است یکی از این طویله‌ها خیلی مرتب است و
این بواسطهٔ سعی و سلیقهٔ میرآخور سابق است که عزت پاشا باشد مرتب شده این
طویله بر حسب صنعت بنائی و وضع قشنگ و سایر ملزومات از همه بهتر است
و حالیه اصطبل دیگری میسازند که پنجم اصطبل شمرده میشود و یک اصطبل دیگری
در یلدوز نزدیک دریاچه بزرگ هست که در آنجا اسب سفید مخصوص سلطان
که امپراطور روس برای او هدیه داده است بسته شده و این اسب را سلطان
زیاد مجلل نگاه میدارد نزدیک اصطبل میدانیست که برای تعلیم دادن اسبها
تهیه شده است و در آن میدان شاهزادگان اسب سواری میکنند یک دالان
در عمارت سلطان واقع است که پنجره‌های شیشه دارد و بالای آن دالان مهتابی
کوچکی ساخته است بعضی وقت سلطان در آن مهتابی می نشیند و تماشای

اسب دوانی پسرهایش را میکند و عبدالمجید میل وافری بسواری اسب داشت
و با احمد افندی پسرش که از سایر شاهزادگان بسواری و اسب دوانی
ترجیح داشت سوار میشد و در محوطه یلدوز تماشا میکرد ولی در یک روزی
که سلطان سواره گردش مینمود واقعه اتفاق افتاد که از آن بعد سلطان آن
سواری را موقوف نمود و آن اتفاق اینست که روزی سواره از نزدیکی
کارخانه چینی سازی عبور مینمود و خواست آنجا را تماشائی کرده بگذرد بر
حسب معمول تمام عمله جات از کارخانه بیرون آمدند و یکی از آن عمله جات که در
پشت بوته گلی بود از آنجا رو بسوی سلطان بعجله پیش میآمد و خیال داشت عریضه
بسلطان دهد اسب سلطان رم کرده و سر دو پا بلند شد نزدیک بود سلطان
از اسب بزمین افتد سلطان گمان کرد آن عمله سوء قصدی داشته است در حالتی که از

وحشت

وحشت میلرزید حکم کرد آن عارض جسور را بگیرند و آن بدبخت را بدست حسن پاشا
سپردند این حاجی حسن پاشا فرمان ده افواج قراول باشی است و مظهر غضب
مخفی سلطانست بعد از آنکه آن بدبخت را بدست او سپردند دیگر کسی از او اثری ندید
سهلست حرف او را هم کسی گفتگو نکرد سلطان میل زیادی بحیوانات دارد و
در یلدوز یک باغ وحش کوچکی مهیا نموده و در آن محل آهو و سایر حیوانات
وحشی رام شده فراوان است و سلطان آنجا که میرود آهو و بزهای اکس و قوچ و
میشهای کوهی خودشان بجلو سلطان میآیند و از دست او شیرینی و
میوه جات گرفته میخورند و مانند اهالی مشرق زمین میل زیادی بحیوانات اهلی خانگی
نوعها دارد همان طور که سلطان عبدالعزیز میل بجنگ خروسها داشت و در
یلدوز اطاقهای مخصوص برای مریض خانه سگها و حیوانات ساخته اند

انواع واقسام سکه‌های بسیار خوب جمع کرده است واین سکه‌های یلدوز
برای زندگی اختلاف کلی با هم جنسهای خود دارند که در کوچهای قسطنطنیه
بی صاحب در کمال فلاکت زندگی مینمایند وحیوان دوست داشتن عبدالحمید
بدرجه رسیده است که اوقات در اینکار بیشتر از کارهای سیاسی صرف میکند
در سال هزار و هشتصد و هشتاد و دو (سیبو کلادستون) بعد از
شورای قردها راپورت متهم به (سیبو سودوس) پاشا در باب سؤال وجواب
مصر داد و (سیبو سوروس) پاشا سفیر عثمانی فوری مضمون انرا بقسطنطنیه
اطلاع داد ودر کمال عجله جواب خواست ولی سه روز گذشت جواب نرسید
در شب چهارم وقتیکه این سفیر خواب بود او را بیدار کردند وتلگراف مفصلی
که رمز بود باو دادند وسفیر یقین کرد جواب شافی کافی برای راپورت (کلادستون) و
از آقابش

از آقابش رسیده بعد از حل کردن رمز وخواندن آن اندسیخت تلگراف چه قدر
متعجب شد که دید در باب بزکوهی نوشته شده که سلطان چند راس از او
خواسته است که ابتیاع نموده به قسطنطنیه بفرستد برای باغ وحش یلدوز
لازم شد سلطان عبدالحمید میل زیادی بانواع طیور دارد و (میکادو)
امپراطور ژاپون سلطان را خیلی از خود ممنون کرد برای فرستادن مقدار
زیادی از طیور نادر الوجود واز اقسام پرندگان بطوطی وکبوتر بیشتر
میل دارد واز طیور بانواع اقسام نر و ماده در یلدوز جمع کرده است در
هرچند قدم فاصله در یلدوز قفسهای پر از کبوتر دیده میشود وقفسهای
طوطیهای الوان مختلف سلطان قبل از جلوس ایضا پرنده دوست بود
در این اواخر طوطی را زیاد دوست میداشت وهمیشه آن طوطی را در اوطاق

خودش نگاه میداشت یکروز آن طوطی فریاد زد جعفر آقا جعفر آقا واین جعفر آقا
خواجه مخصوص ومحرم سلطان بود که همیشه پشت اوطاق سلطان حاضر خدمت
ومنتظر فرمایشات ایستاده بود واین خواجه از صدای طوطی برخواسته بخیال اینکه
سلطان او را احضار نموده داخل اوطاق شد چونکه این طوطی تقلید از صدای شاه
بقدری کرده بود که بهمه کس مشتبه میشد سلطان از این تقلید صدا واز فرمان
دادن طوطی زیاد متغیر شده آن پرنده بدبخت را گرفته گردن او را پیچانید خورد
کرد که در حال بمرد وکشته آن طایر بدبخت را دور انداخت در حالتیکه میگفت
در این عمارت فرمان ده غیر از یک نفر ویک صدا نباید باشد سلطان میل زیاد
بباغبانی دارد ودر پارک گرمخانهای بسیار قشنگ ساخته است واکثر
گرمخانها را بزرگ ووسیع ساخته وخیلی مفصل وبناهای خوب وگلهای مرغوب
از تمام

از تمام عالم آورده در یلدوز کاشته وعبدالحمید وقتیکه امپراطور المان
مهمان او بود در قسطنطنیه یکدسته از گلهای قشنگ کمیاب چیده دسته
گلی آراسته در وسط آن دسته گل یک گل سرخ مصنوعی قشنگی را قرار داده
که در وسط آن گل سرخ یک تخم الماس برلیان بسیار اعلی که از جواهرات مخصوص
خزانه بود گذاشته با مپراطور المان هدیه کرده وزینت این گرمخانها آن است
که قرب (بنی زبانی) بنا شده که تمام آن گرمخانه از آهن وبرنز ساخته کردید وبطرز
لوی پانزدهم ساخته شده در درون آن گرم خانه تمام دیوارها ودرها
مطلا شده در نهایت سلیقه یکروز شخصی برای سلطان صحبت داشت که
برنز جاذب صاعقه است سلطان محض شنیدن این حرف امر برنز دار آن
گرمخانه بکار رفته بود حکم کرد کندند وگرمخانه را از برنز خالی کردند مگر یک گلی

برتو که روی شهر و ابنیه مانده است اثری از برتو در آن بنا نمانده است
سلطان در باغبانی باسلیقه است لکن خوف او اینکار را هم مغشوش میکند
چنانکه در تمام پارک یلدوز کمتر درختی میشود که خوب و قشنگ باشد
وجهش آنست که شاخه درختها را میگویند ببرند و هیچ یک شاخه انبوه در یلدوز
نباید باشد شاید کسی میان شاخه‌ها پنهان شود با آنکه منظر باغها و بناها
را باغچه‌ها را بگیرد زیرا که سلطان میل دارد هر وقت وارد پارک میشود هر
طرف نگاه کند خالی در جلو منظر او نباشد سلطان در عمارت خود تلفون
و چراغ الکتریک را برقرار داشته لکن این اجازت را بپای تخت خود نداده اگر
چه چراغ الکتریک و تلفون حالا برای شهرهای بزرگ لازم بلکه واجبست اما پای
تخت سلطان از این دو شیء نفیس مرغوب محروم مانده و عبدالحمید خیال

کرده است

کرده است رواج این دو شیء اسباب فتنه و فساد است مخصوصاً تلفون که
قاصدیست عزرائی و اعتنا بجواسیس سلطان ندارد و همچنین سلطان تربیت کردن
کبوتران نامه‌بر را در مملکت خود قدغن کرده است در باب تلفون نه تنها
خیال سلطان باعث منع است بلکه وزرا سلطان را منع میکنند و خیال او را
قوت میدهند و باو گفته اند که یک فشنک دینامیت که بیکطرف سیم حامل
الکتریک نصب شود میتواند طرف مقابل را از جا کنده و بهلاکت رساند
و میتوان کشف رای وزرا و منع آنها از تلفون بهیچ خیالی نیست مگر
آسودگی خودشان زیرا که هرگاه تلفون برقرار شود از فرمایشات و احضار
آنها بیلدوز دیگر آسایش ندارند اما چراغ الکتریک سلطان را همین ملاحظات
خائف کرده فعلاً سلطان در عمارت خود چراغ الکتریک را برقرار کرده لکن

بتمام ولایات و پای تخت قدغن کرده است که الکتریک را برقرار نکنند در
یلدوز هم چراغهای الکتریک مختص مقر سلطانست و سایر مساکن در یلدوز چراغ
آنها مثل سابق است و در این مدت خیلی اشخاص امتیاز چراغ الکتریک را
خواستند و سلطان قبول نکرده و اینوقت از تمام پای تختها فقط قسطنطنیه است
که چراغ الکتریک ندارد و روشنائی این پای تخت از گاز است و تمام پای تختهای
دیگر از چراغ الکتریک روشن میشود سکنه قسطنطنیه در مدت سلطنت این
سلطان گرفتار بلیهٔ تاریکی خواهند بود و بر خلاف میل سلطان شهر ازمیر و
سالانیک را اجازه داده است چراغ الکتریک برقرار کنند و در تمام شهر پای
تخت فقط چند نقطه است که از چراغ الکتریک روشن است مثل مهمانخانهای واقع
در پرا پالاس دوسومر و پلاس دلکو و بانک عثمانی و عمارت (میسیو اسینغانوویچ)

درها

درها فقط عمارتهائیست که با الکتریک روشن میشوند و این اشخاص هم ماشینهای
الکتریک را از گمرک گرفته اند و توانسته اند برای خود چراغ الکتریک برقرار نمایند و
دلیل باصرار در نبودن این چراغ که سلطان مینماید اینست که او دانسته اشتعال
الکتریک خطر احراق دارد و اگر در قسطنطنیه احراقی سخت واقع شود ممکن است که
یلدوز از بیخ و بن از جا برکنده منهدم شود و سلطان بقدری از این خیالات
واهمه دارد که بهیچ بن گنجایش ندارد مثلاً سلطان از کلمهٔ دینامو که شباهت بکلمهٔ
دینامیت دارد زیاد متنفر میشود اگر کسی این کلمه را استعمال نماید بدش میآید
در کارخانه‌های توپخانه صاحب منصب قابلی که موسوم است بعلی بیک وارد
المان تحصیل کرده از جمله تحصیل از مواد مشتعله برای داخل گلوله خمپاره اطلاعات
کامل دارد و با ملاحظه رفقای همکارش او را دینامیت چی میگویند و این بیچاره

وقتی که صاحب این لقب شد و این اسم را بگوش سلطان رسانیدند ابداً
اظهار التفاتی باو نکرد و رنجشهای وهله رفت علوم او بعمل ماند سلطان
چنان از صاعقه خوف دارد که برق گیر هم اطمینان نمیکند و چون کمان میبرد که
برق گیر جذب صاعقه را مینماید و میترسد که آن جرقه های الکتریکی را
در و فتیله جذب میکنند بعوض آنکه آن جرقه راه خود را در زنجیری
که معبر او ست گرفته و بزمین فرو رود از آن معبر نرفته و برگشت کرده
بسلطان بخورد عابد پاشای سرتیپ که نفی بلد شد وقتیکه برج ساعت یلدوز را
تعمیر میکرد ملتزم برق گیر در آنجا نصب نمود سلطان که برق گیر را مشاهده نمود
بعابد پاشا توبیخ و ملامت بسیار نمود که چرا برق گیر روی برج ساعت نصب نمودی
بیچاره عابد پاشا همان ساعت مهندسی که آنرا وضع نموده بود احضار کرده و برق گیر را

برداشت

برداشت عبدالحمید بالون را هم قدغن اکید در منع آن کرده ملکه از بالون
زیادتر از همه چیز میترسد خیال میکند بالونها بوقت احتیاج جاسوسی مینمایند
که گرفتن آن امکان ندارد و علاوه بر این کار مخوفی ممکن است از بالون ناشی شود
و آن کار اینست که یکدفعه بالونی از هوا آمده محاذی عمارت مقر سلطان در
یلدوز یک گلوله دینامیت پائین بیندازند تا بینان که گذشته دو سه پلیس و
چند نفر صاحب منصب که رئیس آنها بودند تعاقب کرده بودند بالونی را که در اطراف
بغاز در هوا بلند شده بود بعد از آنکه آن آلت مقصر را دستگیر نمودند و استنطاق
بعمل آمد معلوم شد که این بالون را یک نفر معلم مدرسه برای اثبات مسئله فرنگی
بشاگردهای خود صعود داده است در پشت دیوار محکم مقر سلطان عمارات
متعدد بنا شده که داخل پارک یلدوز و خارج از محوطه مقر سلطان میباشند

و این عمارات متعلقند باجزای سلطان مثل دفترخانه و محل پیشخدمتها و منشی‌ها
و رؤسای تشریفات و جاسوسهای بزرگ و سایر کارپردازهای سرکاری
درباری و از این عمارات دورتر بعضی عمارات دیده میشود که سلطان از روی
ذوق و سلیقه خودش ساخته است و معلوم نیست خاصیت آن عمارات چیست و برای چه ساخته
شده اغلب عمارات یلدوز حالا برای محبس است مثلاً مثل عمارت مالطا که
مشهور است و فعلاً محبس سلطان مراد میباشد و مرافعه مدحت پاشا در آن عمارت
بر پا شد عمارت چادر و بعضی عمارات دیگر محبس موقتی اشخاصی هستند که جاسوسهای
سلطان آنها را متهم نموده و این اشخاص در عمارت یلدوز محبوس شده حسب الحکم
سلطان آنها را باید با پیشخدمتها یا منشیها استنطاق نمایند و اغلب وقتها شخص
سلطان از پشت پرده یا از پشت در گوش میدهد سوال و جواب آنها وقتیکه

سلطان

سلطان حاضر و ناظر مجلس باشد مأمورین با متهمین بکمال سختی سوال و جواب
میکنند مثل و مانند مقصرینی که در زندانها یا نه سیاه چالها از آنها استنطاق
میشود یا مثل مقصرین که در تاشکیشلا هستند و این سربازخانه تاشکیشلا که نزدیکست
بعمارت یلدوز خیلی مشهور شده است بواسطه حادثات که در آنجا بظهور میرسد
یک شورای جنگی فوق العاده در این سربازخانه منعقد میشود و رئیس این شورای
جنگی رشید پاشا است که هیچ نوع قابلیت بستن شمشیر بکمر خود ندارد و این شخص
بمیل و دلخواه خود بجوانان نظامی که کمان آزادطلبی بآنها میرود ظلمها و شکنجه‌ها
روا میدارد و در نهایت بیرحمی بجوانان با هنر را گرفتار اذیتهای گوناگون
مینماید بعضی شکنجه‌ها که میرغضبهای یلدوز تازه اختراع کرده نمیشود شرح
داد مثلاً متدرجاً فشار دادن بدن را که بسیار شکنجه سختی است خیلی هم اتفاق

میباشند که مقصر را از این شکنجه جان تسلیم نکند و شکنجه دیگر تخم مرغ داغ کرده در زیر
بغل مقصر میگذارند میگویند این شکنجه از تمام شکنجه ها سخت تر است و این نوع شکنجه
ترکیب اعضا را زود بهم میزند و بعد رگ های مقصر اعضا بیست که خواب میکند سلسله
اعضا را و خیلی از بدبختها بیکه مبتلا باین نوع شکنجه میشوند حالت انها منجر بجنون
میشود و باین شکنجه مظفر آغای خواجه را معذب کردند و سال قبل او را اخراج
بلد نموده روانه کردند به بهانه بمعنی که او را متهم براپورت دادن بسفارت انگلیس نموده
بودند و گرفتن خواب هم یک نوع از شکنجه هاییست که این شکنجه را ذکی پاشا در مدرسه
نظامی مجرا میدارد و ان گرفتن خواب مقصرات و خیلی از شاگردان بدبخت تا
این شکنجه را بنا ورده دیوانه میشوند ما از شکنجه های یلدوز مطلعیم و میتوانیم
مفصل بنویسیم لکن چون شنیدن انها اسباب انفجار خاطر میشود لهذا باختصار

اکتفا کرده

ان کوشیده همین قدر میگوییم که تمام شکنجه های سخت عالم در این پای تخت موجود
و استعمال میشود سر بریدن در یلدوز خیلی اتفاق میافتد ولی اکثر خواجه ها و نوکرهای
مقصر را لای دیوار میگذارند سایر قتلها خارج از عمارت واقع میشود مخصوصا
اغلب قتل نفیها در ولایت دور اجرا میگردد زیرا که رسم اینست اول در حق
مقصر حکم نفی بلد صادر میشود بعد که ان بدبخت بدانجا روانه شد یا در وسط راه
یا رسیدن بدان ولایت روزش باخر میرسد و خیلی کم اتفاق افتاده که سلطان
بصراحه حکم قتل کسی را کرده باشد بلکه همیشه بعبارات مبهم حکم قتل میدهد
در این باب الفاظ مخصوص دارد که اتباع او محض فرمایش سلطان تکلیف را
میدانند مثلا گاهی که صحبت از فلان شخص مقصر میشود سلطان میگوید من
هیچ میل ندارم این شخص در مملکت من زندگی نماید و از برای بعضی اشخاص از این حرف

مبهم هم تلفظ میکنند و عبدالحمید علاوه بمهر بزرگ سلطنتی که نزد صدراعظم
دارد و احکام دولتی را بدان مهر میکنند دو مهر دیگر نزد خودش دارد که یکی از انها
مخصوص اسناد مالیه است و یک مهر دیگر که از او دو مهر میگویند که بزرگی بمعنی دست
پس هر قطعه کاغذی که بدین مهر مخوف ممهور شده باشد و بیکی از نوکرها داده شود
علامت قتل یکی از نفی بلد شدگان بیگناه است که ان نوکر باید فوری اطاعت
نموده بان محل رفته خدمت خود را انجام داده مراجعت نماید در ساعت هشت صبح
چهار ساعت بظهر مانده اشخاص که باید بیلدوز حاضر شوند شروع بامدن میکنند
اول منشیان و پیشخدمتان یکی یکی امده و بعد کارپردازان و جاسوسان و رقاصین
و تجاریکه معامله با دربار دارند و جمعیت زیادی در یلدوز حاضر میشود و این
محل جای ترویرات گوناگونیست و این امد و رفت تا شب هست شب که شد

ایاب و

ایاب و ذهاب قطع و هر کس رفتنی است میرود تا فردا بساعت معین باز
جمع میشوند و از تمام عمارات سلاطین دنیا داخل شدن بیلدوز مشکل تر است
عبدالحمید همیشه غیر مرئیست و ما بین خود و رعیتش سدها بر پا کرده است مایلیست
با نکه فقیر ترین رعایا پس بتوانند داخل عمارت یلدوز شود و اینکار برای رسیدگی
بعرایض مظلومان و دادخواهی نیست بلکه برای شنیدن راپورتهای گوناگون
از اشخاص مختلف است و عبدالحمید هر نوع اشکالات در میان بوده برداشته است
که جاسوسان بتوانند اسوده خود را بسلطان رسانیده و بعمارت سلطنتی بیایند
و عبدالحمید از جاسوسان خود خیلی خوب پذیرائی میکند و سفارش پذیرائی
کردن انها را موکدا امیدهد برای تحریص انها که اینده را هم مواظب باشند
و راپورتها را زود بسلطان رسانند و سلطان نمی تواند یادک یلدوز را که

دیگر حقیقة شهریست از پای تخت سوا بکنند و جمعیت ساکن یلدوز خیلی زیادست
هفت هزار نفر اول مخصوص همه وقت در یلدوز حاضرند و پنجهزار نفر از قبیل زنهای حرم سلطانی
و خدمتکاران و خواجه‌ها و نوکرهای درب حرم سرای و شاهزادگان و عملجات
آنها و پیشخدمتان و اجزا آنها و مطربان و باغبانها و آشپزان و مهترها و جلوداران
و نوکرها و غیره و ما حساب نکردیم در این تعداد بناها و نجارها و مفتشها را زیرا که
آنها در خارج عمارت یلدوز منزل دارند مخارج و مواجب یک ماهه اجزای
یلدوز بر سی و پنجهزار لیرهٔ عثمانی میرسد که معادل است با هشتصد هزار فرانک
و آشپزخانهٔ سلطنتی یلدوز حاضر میکنند در هر نهار هزار و هفتصد مجموعه از
برای شام و حساب مخارج یلدوز لازم بشرح و بسط نیست مختصر میگوئیم سلطان
کتابچه مخصوصی نزد خودش دارد که حساب شخصی سلطان در آن از خرج و دخل ثبت میشود

و سالیانه

و سالیانه آنچه از مملکت عثمانی بسلطان میدهند در آن کتابچه ضبط است
و آن مبلغ سی و شش کرور و چهارصد هزار فرانک میشود و مبلغ بیست کرور
فرانک هم از املاک عایدش میشود که جمع اینها و قلم پنجاه و هفت کرور فرانک
میشود و اینها غیر از منافع پولهای اوست که نزد بانکهای مختلف دارد
و مبلغ پول نقدی که نزد بانکها میباشد بطور تحقیق معین نیست لیکن تخمینا باید
هشت کرور لیرهٔ عثمانی بشود که معادل است با یکصد و هشتاد کرور فرانک
و این پول را که سلطان از مملکت خود میگیرد برای مخارج شخصی و مواجب شاهزادگان
و شاهزاده خانمهای سلطنتی هم از این وجوه داده میشود بعضی اوقات قسط این
وجوهات بتاخیر می افتد و این فقره واضح است که وزرا سعی دارند پول سلطان را
زودتر بدهند و فقط پول سلطان بتعویق نیفتد حالت سایر موظفین و مواجب

خواران معلوم نیست بکجا میرسد اینکه ماهانهٔ اجزاء یلدوز را ماهی سی و پنجهزار
لیره گفتیم مواجب اجزاء که رسماً باید داده شود سلطان میدهند و بغیر از این
مبلغ مبالغ زیاد باتباع و اجزای شخصی خود میدهند مثلاً مواجب یکنفر پیشخدمت
از قرار ثبت دفتر زیاده از سی و چهل الی پنجاه لیره نمیشود لکن انعامات آنها
یک دو مقابل یک سه و چهار مقابلست که باندازه و قدر و اهمیت خدمات
اجزاء سلطان دریافت میکنند و این انعامات را سلطان از صرف جیب خود
میدهد لکن وسیلهٔ مداخلهای زیاد اجزاء از خارج است و آن اینست که
سلطان بهر کدام از اجزاء و اتباع التفات داشته باشد او مداخلهای زیاد
میکنند مثلاً راغب بیک که پیشخدمت سوم بود وقتی داخل خدمت شد
دیناری نقد نداشت و امروزه دولت او بچهار کرور لیرهٔ عثمانی میرسد

که معادل

که معادل نود کرور فرانکست و اینمبلغ از رشوهای مختلف گرفته شده
برای آنکه کار مردم در خدمت سلطان انجام بدهد و از سلطان برای آنها
از قبیل نشان امتیاز و مواجب و غیره تحصیل کند خلاصه کتابچه سلطان
در این اواخر نقصان پیدا کرده و خرج بر دخل افزوده است و این نقصان برای
مخارج بوالهوسانهٔ سلطان پیدا شده و حالیه مواجب اجزای یلدوز اکثر اوقات
بقاعده نمیرسد و آن وضع ترتیب افتاده است و ماهانها در کمال اشکال تحصیلش
میرسد سال گذشته تعویق افتادن ماهانه‌ها اسباب انقلاب و شورش در
یلدوز باشد قراولهای البانی متوقف یلدوز و مستحفظ وجود سلطان چون
دیدند مدتی از وقت گذشته و جیرهٔ آنها بموعد نرسیده و بوعدهٔ امروز
و فردا میگذرد و اجماع آنها بطور شورش رو بدفترخانهٔ مخصوص سلطان که

ماهانه‌ها انجا داده میشد نمودند و این خبر بگوش سلطان رسید فوری حکم کرد
وزیر مخارجات مخصوص که هر قدر زود ممکن است انها را ساکت نماید و
سلطان با وحشت زیاد محصل فرستاد که زود پول بانها داده شود و این بیچاره
وزیر در حالتی که از یاس موهای سر خود را می کند برخواسته بطرف بانک عثمانی
دوید بلکه بتواند زود قرضی نموده سربازان را ساکت نماید و اسباب نعمت
سلطان را فراهم بیاورد و ما بدین دلیل میگوییم که بسلطان پول قرض نمیدهند
چونکه سلطان بخیلی از مردمان مقروض است و در دادن قروض مسامحه
میکند زاید بعضی از اوقات هم میشود که بکلی فراموش مینماید جمله طلبکاران
سلطان که ضرب المثل است (سرکیس بیک) بدبخت است که معمار عمارت چراغان
بود سلطان چند کرور در بلد و زبا و رجوع کرد بعد از آنکه مبلغی طلبکار بود

نمیتوانست بجز اطاعت کاری بکند و سلطان او را مجبور بکار کردن نموده وعده
میداد که بزودی طلبهای سابق و لاحق او را خواهد داد طولی نکشید که (سرکیس بیک)
سرمایه خود را در سر این کار گذاشت و لابد شد املاک خود را گرو گذاشته و خرج کرد
تا طلب او بهفتاد هزار لیره رسید و با زحمت بیهوده مدتی برای وصول طلب دوندگی
کرد و دستش بجائی نرسید لابد ترک وطن کرده عازم پاریس شد سلطان او را از
پاریس بمواعید چند بقسطنطنیه مراجعت داد و مواعید سلطان طوری آن بیچاره را
فریفته بود که یقین داشت برسیدن قسطنطنیه پولهای او داده خواهد شد اگر
چه سلطان در باب وصول طلب او احکامات زیاد داد که وزرا طلب او را ادا کنند
لکن این احکامات بی ثمر مانده و چیزی باو عاید نشد و این پیر بدبخت سال گذشته
از فقر و مایوسی از گرسنگی مرد بدون اینکه دیناری از مدیون دولتمند خود بگیرد

وصول نماید و همچنانکه در زمان (تنزل روم) تمام ایالات فقط برای مخارج
امپراطور کار می کردند فعلا مملکت عثمانی و پای تخت آن کار میکنند برای وجود
عبدالحمید و یلدوز معروف وجوهات سلطان کم میشود فی الفور با دارات دست
اندازی مینماید و اگر بخواهد آنها را آشکارا تصرف نماید باسم آنکه سلطان خیال رسیده
خرج و دخل آن اداره را دارد تمام را ضبط میکند چنانکه دیده شد عبدالحمید وضع
مخصوصی برای دخل و خرج وجوهات نقدی خود قرار داده است و اصل خیال
او صرفه جوئیست سلطان چند وقت قبل (مسیو وامبری) سیاح مشهور را از
بوداپست احضار کرد برای آنکه او را وادار به معلمی کل مدرسه جدید دارالفنون
که افتتاح این مدرسه مقارنت با سال بیست و پنجم جلوس عبدالحمید به تخت
سلطنت و سلطان با (مسیو وامبری) که رئیس کل مدرسه بوده گفتگوهای بسیار کرده است

در باب اینجا در یک مجلس درس اکنومی پلیتیک مسیو وامبری از روی محبتی که
بما داشت یک فقره صحبت خود را با سلطان برای ما حکایت کرد و گفت شب گذشته
من سه ساعت با سلطان حرف میزدم برای آنکه مدلل دارم با وجود علم اکنومی پلیتیک از
برای هر مملکتی لازم و واجب است و باید در مدرسه دارالفنون جدید این درس
هم گفته بشود سلطان امتناع نموده آخر فریاد برآورد که شما میخواهید رعایای من
بگویند این مالیات که تا حال من گرفته بقاعده نبوده و از روی مأخذ صحیحی
مالیات نگرفته ام آیا شما تصور میکنید که من متحمل این حرف خواهم شد سلطان
هر قدر بمخارجات دولتی مصرفیت بمخارج شخصی خود خست دارد یعنی اگر
پول نقد خودش داشته باشد مقصود از آنست که خست دارد بعضی
اوقات محتاج میشود که با آنکه رعایای خود را فریب بدهد و با نها ایما

ظاهری جلب قلوب آنها را بنماید چند ماه قبل اهالی پای تخت در روز
نامه ها دیدند که مدح سلطان بطور اغراق ذکر شده بود خیلی متعجب شدند
که در آن روزنامه ها نوشته بودند سلطان نقد بنه خود را خرج ترقی
دولت و مملکت میکند شخصی اظهار کرده بود که سلطان از ابتدای جلوس
تاکنون مبلغ پانزده ملیان که بیست و دو کرور لیرهٔ عثمانی باشد از پول
شخصی خود خرج ملت کرده است و این خبر زیاده از حد باعث تعجب و
حیرت تمام مردم شد ولی احدی را نتوانست مشتبه نماید و بر عکس
خیال آنها را برگردانید بگفتگوی مخارجات بیهوده سلطان در باغات
یلدوز و هر وقت عبدالحمید مقتضی ببیند از بخشش در حق عموم کوتاهی
ندارد چونکه مطمئن است هر چه بخواهد از رعیت میگیرد و حسابی در

کار نیست

کار نیست مقید خرج کردن نیست و از همه بابت بعضی اوقات زیاد خرج مینماید
مثلا جواسیس او هر کدام خدمت خوبی باو بکنند که خوشش آید مبالغ زیاد بطور
انعام بآنها میدهد و اینگونه بخششها را سلطان زیاد میکند برای تشویق سایرین
که بیشتر مشغول این فعل شنیع بشوند اما کارهائی که برای شخص او نفع ندارد
و مقصود از آن کارها منفعت رسانیدن برعیت یا راجع بملک باشد
آنوقت سخاوت مبدل به بی اعتنائی میشود اتباع عبدالحمید چون از حالات
او کاملا اطلاع دارند خیلی کم عرایض فقرا و محتاجین را بحضور او میبرند چندی پیش
نوکران پیر را که نزد سلطان از آنها یاد آوری نمیکنند در این اواخر جانعلی بیک
پیشخدمت اول جمعی درخواست کردند که بحضور سلطان عرض و استدعا نماید
برای گرفتن وجه نقدی برسم انعام در حق یکنفر از نوکران قدیم پادشاهی

که بالفعل پیر و فقیر شده حاجی بیک جواب به پیران نوکر پیر داده که ای اطفال
من شما میدانید اعلیحضرت سلطان روزی بمن چه فرمایشی فرمودند وقتیکه چنین
عرضی را خدمت او نمودم فرمودند من پول ندارم اگر پول زیادی داشته باشم
برای نگاهداری قشونم استعمال میکنم سلطان که خیالات خودش را اول فاسد
بود اتباع خود را هم فاسد نموده است و هم میخواهد مردم را فاسد نماید حالت
اجزا و اتباع خود را خوب میداند لهذا دقت کرده است که آنها را در منفعت جزئی
شریک خود قرار داده و همه وقت بآنها نصیحت میکند که هر چه میخواهید بکنید
ولی خیانت بمن نکنید و بمصداق این رفتار نمائید دیگر هیچ تقصیری شما را
مقصر نخواهد کرد بواسطه این نصیحت تمام اتباع سلطان بسبب حمایت فوق
العاده آقای خودشان هر چه بتوانند از ظلم و تعدی در حق رعایا فروگذار نمی کنند

ویکی از

و یکی از خیالات سلطان اینست میل ندارد از خدام دولت و سلطنتش
کسی صاحب ثروت زیاد باشد حتی اجزا و اتباع خود را ملاحظه میکند هم
که آیا دارای ثروت رسیده سر چشمهٔ او را حس میکند خیال میکند زیادی
ثروت اسباب عدم حاجت نوکر است از آقایش و شاید از زیادی مال
بخیال آزادطلبی بیفتد اینست که سلطان بنوکرهای مخصوص بعوض آنکه نقد
بدهد ملک و معدن و اشیاء غیر منقول میدهد که اشخاص پابست خدمت
بشوند و نتوانند جائی بروند و هر وقت هم سلطان میل پس گرفتن آنها را داشته
باشد بتواند فوری اخذ نماید نقل کرده اند که در دوره سنه هنگام جنگ کریمه
دزدی زیادی در قشون نیکلای دوم شروع شد و این امپراطور بعد از تفحص
زیاد تمام مقصرین را شناخت با کمال حزن و حالت مغموم به پرسش آنکسیکه

ولیعهد بوده وکرده وگفت افسوس پسر من حال که تمام دزدها را شناختم دیگر
در تمام روسیه فقط دو نفر هست که مرتکب دزدی نشده اند و این دو نفر من و تو
میباشیم ولی سلطان عبدالمجید این حرف را جرات نمیکند بکسی اظهار نماید باید بگوید

فصل پنجم وضع زندگی عبدالمجید که قیصر خود

اما حالت سلطان و وضع زندگی او در عمارات خودش اینست که سلطان در
زمستان و تابستان سحرخیز است هفت ساعت یا هشت ساعت بظهر مانده
از خواب بیدار میشود با لباسی که از اخضان باعشری میباشد خود را میپوشاند
و با کفشهای راحت سیاه رنگ بیرون و بطرف حمام که مخصوص اوست و آن حمام
طالاریست که دیوارهایش از چینی ساخته شده است و چند دفعه شست و شو
با آب سرد برای او کافی است بعد از کفایت عمل حمام قدری مشق دمباسبل میکند

و از آنجا با وطاق کار میرود در آنجا علی افندی قهوه چی باشی قهوه بطور ترکی
حاضر کرده سلطان بعد از شرب یک فنجان قهوه سیگار از قوطی آتش میزند و تا وقت
خواب متصل سیگار میکشد و این سیگارها از توتونیست که باید آن توتون در
حضور سلطان سیگار بشود چونکه از مسموم نمودن سیگارها خوف دارد
و بعد از صرف نهار مختصری که اکثر اوقات بشیر و تخم مرغ است مشغول میشود
بکار کردن و تمام وقت خود را بکار کردن میگذراند و اکثر کار سلطان خواندن
راپورتها میباشد که جاسوسان او همه اوقات از اطراف باو میرسانند و هم
وقت جعفر آغای خواجه که محل اعتماد سلطانست و محمد پاشای چرکس جودان اول
که معتمد است وقت خواندن راپورتها حضور سلطان می ایستند و سلطان غیر از
خواندن راپورتها ترجمه فصول روزنامه های اروپا که در باب سلطان یا مملکت

عثمانی نوشته اند میخواند و یاد داشت میکند که با آنها چه کند در او و یا داد چه
بنویسید و چه دستور العمل دهد که برسد و روزنامه هایی که بد از سلطان نوشته اند
چه رفتاری بکنند دو ساعت بظهر مانده نهار میخورد و نهارش خیلی مختصر است و بعد
منشی اول و پیشخدمت بحضور میآیند و سلطان راپورتهای آنها را استماع
مینماید بعد احکام لازمه و بعضی دستور العملها بآنها میدهد و بعد از آن بامورات
مملکتی میپردازد و دستور العملها که سلطان بوزرا میدهد بتوسط منشی اول بآنها
میرسد خیلی اتفاق میافتد سلطان وزرا را احضار کند و حضوری با آنها جواب
و سئوال نماید اما منشیهای عبدالمجید زحمتشان زیاد است و شبها هم از روی
کشیک جمعی از آنها در یلدوز میخوابند و تمام روز را بقسمت و نوبه هر کس باعث
معین باید در سر خدمت حاضر باشند و کار زیاد این منشیها کارهای راجع بسلطنت

و کارهای مملکتی آنها نسبت بکارهای شخصی سلطان خیلی کمست و تمام کار آنها
رسانیدن راپورتها و استنطاق مقصرین و متهمین است و گاهی جمع میشوند
و مشورت میکنند در باب فلان جوان عثمانی که او را داخل خدمت مخصوص
سلطان بکنند یا جاسوس باو بگمارند و این منشیها باید جواب و سؤال کنند بتوسط
نوشتجات بپلیسهای ولایات دور و نزدیک و خواندن راپورتهای اطراف که
از جواسیس میرسد چه از داخله ولایت عثمانی و چه از خارجه از لندن و پاریس
و نیویورک و قاهره مصر و غیره تمام این راپورتها را منشیها بحضور سلطان قرائت
میکنند و تمام کار این منشیها و زحمات آنها راجع است بکار سلطان که ملاحظه
میکند و می شنود و جواب میدهد اینکه میگویند عبدالمجید خیلی خوب پشت کاری
دارد راست است این شخص تمام اوقات خود را صرف کار میکند ولی افسوس که

یک ساعت از شبانه روز را بکار دولتی معین کرده است کارهای دولتی یکماه
دو ماه بلکه اغلب بعضی از کارها تا یک سال در عهده تعویق می افتد در مدت بهار
اوقات شب و بعضی از روزهای زمستان سلطان خواب بعد از نهارش روی یک صندلی
دراز میکشد در یکی از اطاقهای عمارتش و بعد از بیدار شدن دو یا سه ساعت
مشغول کار کردن میشود و اگر کار مهمی نباشد به هواخوری مشغول میشود
در پارک یلدوز فضای گردش و هر سال تنگتر میشود باندازه که امروزه را
از مقر خودش خارج نمیشود و برای عادت براه رفتن در محوطه مقر خود راه میرود
و در این گردش همه وقت دو سه نفر از مستحفظین مخصوص همراه اوست حسن پاشای
دودک که محل اعتماد سلطانست در جلو حرکت میکند و مأموریت این خادم با
وفا اینست که اگر در مسیر آقای او کسی ایستاده باشد او را دور کند سابق که در

پارک یلدوز گردشهای طولانی مینمود عبدالحمید که میل زیادی باشامیدن
قهوه دارد هم چنانکه تمام اهالی مشرق زمین را عادتست قهوه‌چی باشی
عقب سلطان همه جا میرفت و منقلی از آتش که با تخته زنجیری بود در دست
داشت و هزار پیشه کوچکی که اسباب قهوه خوری سلطان در آن نهاده
همراه داشت هر وقت سلطان میل بنوشیدن قهوه مینمود قهوه باشی قهوه را
یکفنجان قهوه سیکای بنادراکلی پخته و حاضر کرده برای سلطان میداد
در آن اوان اغلب اوقات عبدالحمید سوار اسب میشد ولی حالا چندیست
احتیاط او را مجبور بترک سواری اسب کرده همچنانکه زورق سواری و گردش
روی دریاچه را هم موقوف نموده از همه مشغلها سلطان بیل مشق تیراندازی مایل بوده از
ابتدای جوانی تاکنون شوق او باین مشق یکسان بوده و روزی نمیشود که

مشغول آن نشود و آن مشق تیراندازیست و عبدالحمید به تیر انداختن مهارتی
دارد و باندازه تیر خوب می اندازد که در بیست و پنج قدم مسافت با گلولهای
رولور اسم خود را روی تخته که گذاشته بودند نقش نموده و نارنجی که بهوا میاندازند
مکرر با گلوله زده و کمتر تیر او خطا میشود همچنین پرنده را با گلوله در حالت
طیران شکار مینماید عبدالحمید در وقت فرصت میرود اندرون و یک گیلاس
عرقی که مخصوصا برای اشتها میسازند می آشامد و در وقت خوردن این
گیلاس یکی از زنان حرم که زیاده خوب میخواند آهسته مشغول خواندن تصنیف
مشرقی زمینی میشود و اغلب اوقات عبدالحمید بکارخانه خودش میرود که
در آنجا مشغول می شود بساختن اشیاء مثل ساعت سازی یا چینی سازی یا
نقاشی یا به تجزیه اشیاء بواسطه علم شیمی و این پادشاه پیش بین مقصودش از

مشغول بودن باعمال شیمیائی اینست که در بعضی ماکولات و مشروبات
که شک کرده شخصا تجربه نماید و بداند که ظن او صحیح و آن مشروب یا ماکول
مسموم یا پاک بوده است این پادشاه در نجاری و ساختن اسباب مبل کمال
مهارت را دارد در جوانی که هنوز ولیعهد هم نشده و فقط شاهزاده عبدالحمید
بود در عمارت نجارخانه منزل داشت قدری اسباب خورده کاری و بعضی
زینتها از چوب تراشیده در اطاقها گذاشته بود و سلطان باین صنعت فخر میکند
وقت شام خوردن سلطان در تابستان شش ساعت بعد از ظهر است و
در زمستان چهار ساعت بعد از ظهر و این غذا بر عکس نهار قلیان عطرآمیز
خیلی مفصل و مجلل است چون حالت سلطان و سوء ظن او را مکرر گفته‌ایم
در اینجا لازم نیست چون معین است که در باب شام و نهار دقت او زیاد است

واحتياطا وبعد از اين بابيست كه اتباع عبد الحميد در شام وغيره اعليحضرت
گفتگوها مى كنند وقرار قاصيد هند كه اسباب اطمينان سلطان بشود و
سلطان هم لابد است در اين موقع از اطمينانيكه نوكرهاى صديق ومحرم
او در باب غذاها با وميدهند ظاهرا با وركنايد اما باطنا سوء ظن او در
اين غذاها خيلى است اولا بايد گفت كه طبخ مخصوص براى سلطان غير از
طبخ عمومى يلدوز است ومطبخ خاصه غير از مطبخ بزرگيست واين مطبخ در
طرف راست درى كه موسوم است بسلطنت واقع شده چنانچه بدوا
ودر سلطنت را بتركى سلطنت قاپوسى ميگويند واين مطبخ مخصوص
عبارتست از اوطاق كوچكى كه يك دراهن بسيار محكمى دارد وروشنائى
آن اوطاق از پنجرهائيست كه آن پنجرها از شبكه آهن خيلى ضخيم كرفته شده

آن اوطاق

آن اوطاق نصيب وقت اهنى بيشتر شباهت دارد تا بمطبخ مخصوص واين
اوطاق مخفيانه براى طبخ مخصوص سلطان معين شده كه سلطان غير از
غذاهائيكه از اين اوطاق بيرون ميايد طعم نميكند ودر اين اوطاق آشپزباشى
سلطان مشغول ميشود بطبخ غذاهاى مخصوص درصورتيكه كلارچى باشى هم
در وقت طبخ او حضور دارد و كلارچى باشى كه رئيس انبار شراب سلطانى است
وموسوم است بعثمان بيك واين شخص از اشخاصى است كه در يلدوز اهميت دارد
واهميت اين شخص زيادست چونكه سلامتى وجان پادشاه بدست او سپرده
شده ودر اين اواخر ميگويند كلارچى دوم حسين افندى بمكر وحيله جاى
عثمان بيك را كرفته است اكرچه عثمان بيك از كارهاى عمده با وسپرده شده و
هنوز خلع نشده لكن تقريبا قول را ندارد اشخاصيكه داخل يلدوز ميشوند از

خواص وعوام ميتوانند دو ساعت قبل از ظهر وچهار ساعت بعد از ظهر براى تشريفات
عجيبى مشاهده نمايند وآن تشريفات شروع ميشود بساعت معين اول دو نفرى
كه ملبس ميباشند باسيثام بلن در واقع اين لباس را سردارى عثمانيها ميشود
گفت يك ميز كوچك چهارپايه كه سه چاريك ذرع ايران طول آن ميز است وعرض
كمتر است ورو پوشى روى آن ميز كشيده شده است براى آنكه ظروف
غذاهاى سلطان روى آن ميز چيده شود ميبرند واز عقب يكنفر ديگر بهمان
لباس يك مجموعه بزرگرا حامل است وآن مجموعه پراست از غذاها كه براى سلطان
آماده كرده اند واين مجموعه را ميان يك تخته پارچه مشكى گذارده وسر آن
پارچه را بهم آورده وبسته اند وكلارچى باشى از آن مهر نموده وعقب آن خادم
حامل مجموعه خادم ديگرى با مجموعه پر از نان حركت ميكند وعقب سر او خادم ديگرى

با مشك

با مشك پر آب ميرود وسر مشك هم لاك ومهر است وميگويند عبد الحميد غير
از آب كياغانه آب ديگرى نمينوشد وسبب آن اينست كه قبل از جلوس بتخت
سلطنت امناب نام كولى كه فالگير بود باو گفته بود كه اگر تو در همه عمرت
آب كياغانه بنوشى بسلطنت خواهى رسيد ودر سلطنت براى دوام عمر واقبال
هم بايد ترك نوشيدن اين آب را ننمائى وعبد الحميد بعد از جلوس بار ديگر
سلطنت آن فالگير را جزو مقربان خود نموده دختر او را در حرم سرا كرده
واين دختر هم يكى از خواص حرم محسوب ميشود ودر وقت عبور اين اجزا حامل
غذا پادشاهى هركس نزديك معبر آنها باشد بايد بر پا ايستاده ودر كمال
احترام بان غذا تعظيم نمايند ودم در مقر سلطنت كه خدام سلطان آنجا
منتظر رسيدن غذا ميباشند درِ كوچكى است فورا باز ميشود غذاهاى سلطان را

كلارچی باشی که در حضور سلطان سر آنها بر میدارد تا بفهماند و بشقابها را
روی میز جلو سلطان میگذارد عبد الحمید همیشه تنها غذا میخورد و غذا خوردن
او از چند دقیقه بیشتر طول ندارد و کم غذا میخورد و بعد از غذا خوردن آن
غذاها برای یکی از اهالی دربار میفرستند و واضح است که بقیهٔ غذای سلطان را خوردن
منتهای افتخار است برای آن شخص که بچنین موهبتی سرافراز شده و سلطان با
فرموده و اینکار نشانهٔ التفات بزرگیست بعضی اوقات که این سلطان مستقل
دفعةً سوء ظن بغذاها حاصل میکند بکلارچی باشی حکم مینماید که از آن غذاها
که جلو سلطانست بخورد و این بهانه است که این غذاها خوب طبخ نشده است
ولی در حقیقت برای اطمینان قلب خودش است و عبد الحمید همیشه وقت غذا
خوردن سگ و گربه ها را دور خود جمع میکند و از هر غذائی لقمه بآنها میخوراند که

بعد از

و بعد از لحظه که حالت آنها را مشاهده نموده خودش مشغول صرف
غذا میشود عبد الحمید چون سایر اهالی مشرق زمین پلو را دوست
میدارد و بپاچهٔ گوسفند که سر شده بان پاچه ها زده باشند زیاد
میل دارد و بمیوه ها و بعضی غذا های دیگر بی میل نیست و میل مفرطی
به تخم مرغ دارد و وجه آنست که تخم مرغ غذائیست که سم نمیشود سم داخل آن
استعمال کرد و شیر هم خیلی مایل است و شیر بکه میخورد از پارک
یلدوز است و گاو های خیلی قشنگ دنیا در یلدوز موجود است
و این غذا دهنده های عبد الحمید بعضی میوه های عالم را میخورند از
سیبها و گلابیها که از ایالات اسپارتای صغیر برای سلطان میآورند
و میوه های اسپارتای صغیر بخوبی معروف و مشهور است خلاصه عبد الحمید

چنانکه گفتیم چندان میلی بخوردن غذا های مختلف ندارد و الکول نیست
و این صفت اجتناب از اسراف در غذا طبیعی و نیست بلکه خیلی میل دارد
لکن برای ملاحظهٔ حفظ صحت مزاج است که در این ملاحظه شخص اول است
و سلطان درد دل دارد و این درد دل گاهی شدت میگیرد اینست که بنابر
غذائی همیشه جلو بندی از آن ناخوشی مینماید و سلطان به بهانه این درد
درد گیلاس کوچکی از کنیاک و جامی از شراب اغلب اوقات مینوشد
اگرچه مذهب او از آشامیدن مشروبات او را منع میکند لکن سلطان
بعضی اوقات از مشروبات استعمال مینماید و الکل مخصوصی برای تقویت
مزاج میخورد قبل از پذیرائی یک مهمان محترم یا یکی از اجزای خارجه
و سفرای خارجه عادت دارد که در این موقع یک پیاله پنج بنوشد وجهه

استعمال

استعمال این پیاله و مشروب برای رنگ صورت است که قدری پیدا کند و
اصلاح نماید این سلطان که ناخوش مزاج و رنگ بصورت ندارد مایل است
که در انظار تر و تازه بنماید خصوصاً در نظر خارجه اهتمام دارد که خود را
خوش منظر و تندرست جلوه دهد خلاصه عبد الحمید بعد از صرف نهار
مجدداً مشغول بخواندن راپورتهای گوناگون میشود و از خواندن آنها اگر
مطلبی که سلطان را مسرور نماید دارد مطرب و مقلد احضار میکند و مقلدهای
او یکی بر سایر ترجیح داشت که سلطان را زیاده میخندانید کاغدخانه لی علی افندی
بود سلطان گاهی او را در آب می انداخت گاهی صورتش را سیاه میکرد
هزار گونه بازی سر او در می آورد و علی افندی از این اذیتها زیاد تر محظوظ
میشد چون انعام بیشتر میگرفت بعضی اوقات در این مواقع حرکاتی از سلطان

بظهور میرسید که کلیه با وقار و وضع سلطنتی او منافات کلی دارد و کارهائی
رذالت آمیزی میکند که نوشتن آنها مشکل است لهذا مسخرگی و اعمال مقلدان
و کارهای تماشائیست سلطان را در این مواقع شرح بدهیم حتی از آنکه نادراً اتفاقاً
بحضور سلطان برسر علی افندی ریخت چیزی نمیگوئیم سلطان بعضی مشغولیات
دیگر هم دارد که ما میتوانیم بگوئیم جزو کارهای یومیه او شده است مثلاً
از قبیل تماشای تیاتر و عکس متحرک و فونوگراف و موسیقی و تمام اینها در
تیاتر مخصوص سلطان در عمارت یلدز تهیه میشود و تیاتر وصل است
بمقر سلطان و این تیاتر خیلی محقر است جلوه و شکوهی ندارد و ساخته شده
در محل اصطبل قدیم و دو دسته بازیگر دارد یک دسته بازیگر عثمانی فقط
برای تقلید میباشند دسته دیگر اروپائی میباشند که از ممالک مختلفه در آنجا

جمع شده اند

جمع شده اند و بعضی بازی و آوازهای ایتالی و زبان فرانسه میخوانند ولی
عیبی که در این بازیگران میباشد این است که در هر دسته بیشتر از دو یا سه زن
نیست اغلب بازیها که زن باید زیاد باشد مردها لباس زنانه پوشیده
و با زیر اسر و صورتی میدهند و غیر از این بازیگران شاهی هر نوع بازی
گری از قسطنطنیه عبور کند یک شب برای سلطان بازی میکنند و به بازی
گران مشهور نشان میدهند و پول میدهند و بعضی اوقات بزنهای بازیگر
معروف قطعه جواهری میدهد با وجود اینکه از بازیگران خوب پذیرائی
میکنند بازی کردن در تیاتر یلدز خیلی برای آنها شاق است و نمی توانند
چنانکه از عهده برآیند چونکه عادت دارند بطالارهای آراسته و روشن
از چراغ الکتریک و شکوه تیاترها و جمعیت زیاد که در هر حرکت قشنگی با کف

بموقعی دست زده و آفرین میگویند تیاتر یلدز که کوچک و از زیورهائی
فرنگستان ندارد و قدری تاریک است لابد برای آنها غم انگیز بلکه بمشاهده
آن تیاتر خیال میکنند اینجا قبر است نه تیاتر معلوم است این منظره اثر غریبی
بآنها مینماید و سلطان که این بازی برای اوست در این تیاتر خود را بچشم اهل
ظاهر نمی نمایاند و در یک اطاق تاریک بتماشا مشغول است در حقیقت مثل
آنست که وجود ندارد در وقتیکه پرده می افتد یک پیشخدمت از جانب سلطان
نزد بازیگران آمده و اظهار خوشنودی سلطان را بآنها ابلاغ مینماید
این حرفها که از جانب سلطان بآن بازیگران گفته میشود خیلی بنظر زشت می آید
در نزد اهل اروپا و خیلی کم اتفاق می افتد که غیر از خانواده سلطان دیگری
اجازه حضور در این تیاتر داشته باشد یک نفر یا دو نفر از شاهزادگان و چند نفر

از شاهزاده خانمها

از شاهزاده خانمها و خانمهای حرم با خواجه های خودشان و چند نفری
از اجزای مخصوص سلطان جمعیت تماشاچی این تیاتر میباشند بعضی اوقات یکی
از وزرا را سلطان در این تیاتر احضار میکند و این منتهای مرحمت است در
حق او نیز گاهی از اجزاء خارجه یک یا دو نفر دعوت به تیاتر میشوند و
بتمام روزنامه جات پای تخت حکم اکید شده احدی در روزنامهای خود
ذکری از تیاتر سلطان نکنند عبدالحمید نمیخواهد از رعایایش بدانند که او هم
سلطان آنها بلهو و لعب مشغول میشود یک نفر بازیگر معروف پاریسی موسوم
بمادموازل س.... که از بازیگران تیاتر گرشه و امثال اتفاقاً بقسطنطنیه آمد
که در تیاتر یلدز برای سلطان بازی کند او میگفت از پشت پرده زنبوری
بعضی از اتاق حرم سلطان دیده میشد و آن برق الماسهای زینت سر و گردن

والماسیهای باد بزن آن خوانین بود بعضی وقت صدای خنده ایشان نیز
مسموع میشد چون مقصود از مادموازل س است شرح او را میگوئیم که این دختر
در نزد سلطان خیلی جلوه کرد چون سلطان در شناختن زنها مهارت کاملی
دارد دلربائی این دختر قشنگ باو خیلی اثر نمود ما قبل از این گفته بودیم سلطان
میل زیادی بزنها دارد در دفعه آخر گذشته اظهار کرد که حاضر است امدادی به
تیاتر زمستانی پای تخت بکند بشرط آنکه مادموازل س در آنجا اجیر باشد
وما این مطلب را میدانیم بعد از آنکه سلطان مصمم بود یکی از وزرا این کار را
بهم زد نگذاشت انجام بگیرد از مجلس ساز وموسیقی مختصری گفتیم لازم است
شرح از این بنویسیم سلطان در ایام جوانی مختصری تحصیل علم موسیقی کرده است
حال بعضی مقامات مختصر وآسانرا میخواند با پیانو میزنند وخیلی دوست

میدارد

میدارد بعضی اپراهارا مثل تراویاتا وترواتور وفوست واسپانالاکن
فیدان این آوازهارا خیلی دوست میدارد وتصنیفهای کوچک ایرانی را
مایل است ولی آوازهای بزرگ طولانی فرنگستانرا دوست نمیدارد
قبل از آنکه از گفتگوی موسیقی وموزیک بگذریم لازم است شرح دهیم
مختصری را اگرچه این قصه مطبوع طبع سلطان نیست لاکن چون در تیاتر
یلدز این قصه اتفاق افتاده ما هم مینویسیم یکدسته بازیگر که بایست
شبها در حضور سلطان بازی کنند در روز مشق آن بازیها میکردند
ودوست پاشای موزیکانچی باشی قدیم سلطان با یکدسته از موزیکان
چیان مخصوص در تیاتر حاضر بودند وموزیک مینواختند در وقتیکه
پرده بالا رفت موزیکانچی باشی امر کرد بموزیکچیان مارش حمیدی

که سلام سلطانیست وغیر برای سلطان این آواز برای احدی نواخته
نمیشود لکن از انجائیکه موزیکچیان مخصوص اکثر این بحر را مینواختند وحاضر کرده
بودند برای سهولت این دفعه همین آواز را شروع کردند که یک دفعه الاغی داخل
سن شده بنای رقص گذاشت واین پرده مختص بود برقص این الاغ که اورا
آموخته بودند با آواز موزیک میرقصید وباین اتفاق سهوی تمام حضار را
خنده گرفت لیکن جلوگیری از خنده خود میکردند که آشکار نشود ممکن نشد خنده
زیاد از آنها واتفاق مضحک را جاسوسان بسلطان خبر دادند ونتیجه عزل دوست
پاشای بیچاره شد سیاست غدغن باو شد هیچوقت بحضور سلطان نیاید
وبیرحمی سلطان با جزای مخصوص خود اکثر از این قبیل است یکنفر فرانسوی که حقه
باز مشهوری بود وخیلی بازیهای غریب مخصوص بازی میداد در حضور سلطان

آمد

آمد سلطان از او سؤال کرد که از این بازیها که میدانی بازی عمده تو کدام است
وچه بازی را از همه بهتر میکنی عرض کرد تقلید پادشاهان اکثر بشکل انها در
آمده تقلید حرکات انها را خوب میکنم شب در تیاتر یلدز بازی کرد تقلید
امپراطور روس وامپراطور المان وامپراطور اطریش را باکمال خوبی در آورده
لکن اسباب مسرت سلطان نشد ویک دفعه در وسط بازی برخواسته
بازی شخص فرانسوی را قطع کرد چند روز بعد عارف بیک پیشخدمت مخصوص
سلطان چند نفر از دوستان خود را وعده گرفته وشب را خواست بان مهمانها
از هر جهت خوش بگذرد آن شخص مقلد فرانسوی را هم وعده گرفت برای انکه بازی کند
آن بازیگر خیال کرد برای تقلید سلطان مصر از این بهتر نمیشود بعد از تقلید تمام
امپراطورها وسلاطین تقلید عبدالحمید را در کمال شباهت وقشنگی در آورده سلطان

فوراً بعرض سلطان رسید و زیاد متغیر شد و توبیخ و ملامت زیاد بعارف بیک
نموده و مبلغ زیادی انعام بان باربی کرداد مشروط باینکه فوری از پای
تخت خارج نشود و عبدالحمید خان الاخیال ساختن تیاتر خوبی دارد نقشه او را
هم مهندسین حاضر نموده اند عبدالحمید خیلی دیر میخوابد و حالت وکرد
روز روشن اینقدرها که گفته ام وحشت دارد در شب تاریک معین است
وحشت او زیادتر است هم تمام مقر سلطان از محوطه و دالانها و اوطاقهای
بزرگ و کوچک باید از غروب تا طلوع آفتاب روشن باشد و بغیر از مقر خودکش
در پارک هم باید چراغها روشن باشند تمام این محوطه یلدوز شب و ایام مانند
روز روشن است اتفاقاً اگر سلطان یکی از چراغهای عمارت یلدیز بلکه یک چراغ از
چراغهای پارک را خاموش ببیند فوری درصدد بر میآید که سبب را بداند

واصرار

واصرار دارد در فهمیدن آن و اینکه سلطان در شب میترسد نه بواسطه
تاریکی است زیرا که مقر او با پارک یلدوز مثل روز روشن است ولی ترس او
از سکوتی است که در شب از هیچ طرف صدائی استماع نمی افتد گاهی که
خوف بر او مستولی میشود و میخواهد رفع وحشت نماید موزیکانچیان
مخصوص را امر میکند بنواختن موزیک و انها تا طلوع آفتاب مشغول
نواختن میباشند گاهی امر میکند قراولان مخصوص بحالت مشق نظام
از جلو اوطاق او بگذرند برای انکه صدای پای سربازان سلطان را تسلی
داده خواب رود و سلطان هر شب وقت خواب بعد از تفحص و اطمینان
که برای او حاصل میشود از نظم عمارت و برقراری کشیکچیان درب
بزرگ محوطه مقر خود را امر ببستن کرده کلید انرا نزد خود نگاه میدارد

و میخوابد و وقتیکه سلطان داخل رختخواب میشود عصمت بیک که برادر رضاعی
سلطان و مرد کوچک بد اندام لاغر رنگ پریده ایست و صندوقدار سلطان است
مشغول خواندن کتاب میشود و این شخص خیلی شباهت با آقای خود دارد
که میگویند در تشریفات سلام بعضی اوقات که سلطان کسالتی دارد این شخص
بعوض سلطان بمسجد میرود و مردم گمان میکنند که سلطانست گاهی صاحب منصب
دویم او در صندوقخانه که الیاس بیک نام دارد یا فایق بیک که یکی از پیشخدمتهای
محرم اوست برای سلطان کتاب میخوانند و در اینجا چند کلمه در باب میل سلطان
بادبیات لازم است بگوئیم هیچ شک نیست که داستانهای مختلف پلیس و غیره
در نزد سلطان برای قرائت اول رتبه را دارند و بعد از داستانها میل زیاد
بشنیدن قصه ها دارد و بیشتر رغبت او بحکایات و قصه هائی است

که نقل است

که نقل است از دزدها و آدم کشی و حریق از این قبیل حکایات را دوست
میدارد و کسی که کتابدار او بوده مامور شده است ترجمه کردن
این قبیل حکایات از زبان فرانسه و انگلیس و غیره بزبان ترکی و همچنین
میل دارد بشنیدن محاکمات که در پاریس میشود برای مقصرین و روزنامه
محاکمه مقصرین و غیره را سالیانه میگیرد و عبدالحمید حکم کرد بکتابدارش
که چند رمان یعنی حکایت بدهد بیکنفر مؤلف خوب تالیف کند که آن
رمانها طبع و منتشر نشود فقط مخصوص سلطان باشند و یکی از آن کتابها
بزبان ترکی موسوم شده برئیس دزدان و اصل مطلب این کتابها را خود سلطان
دستور العمل داده بود و این حکایت را رمان خوبی ساخته و عبدالحمید مصنف
گفته بود حل این مسئله را در رمان بگوید که هرگاه چند نفر دزد یک نفر از خانه

اسیر کرده و مجبوریا نگاه دارند تکلیف رئیس مملکت چه میباشد آیا باید
از خودش فدیه بدهد و اسیر را مرخص کند یا آنکه دزدها را تعاقب نماید در
صورتیکه سخت تعاقب کند احتمال دارد اسیر بیچاره را بکشند کلیه عبد الحمید
محظوظ میشود از خواندن تواریخ و حکایاتی که در آنها شرح مرگ اشخاص
بزرگ و رؤسای مملکت و یاغیگریها و شورشها و جلوگیری که از یاغیان
و شورشیان شده است خلاصه آنچه از اعمال ناشایست در طبیعت
انسانی است از قبیل ظلم و کینه و تقلب و رشوه خوری و بیعدالتی و پستی
فطرتی و بیرحمی است عبد الحمید از خواندن آن حکایتها زیاده مسرور میشود
از جمله کتب فیلسوفی و پلتیک کتاب پرنس ماشیوال را دوست میدارد و
کتاب مورخ فلرانس که ابیت که او همیشه بالای تخت خود میگذارد و باین

جهة

عبد الحمید و شخص کتابخوان حفاظی هست که قاری سلطان را مشاهده
نمی نماید و عبد الحمید در روی صندلی درازی که اغلب تخت خواب اوست
دراز شده گوش میدهد و بعضی اوقات چند ساعت از شب را باستماع
خواندن کتابهای قصه میگذراند تا خواب بر او غلبه کرده و بخوابد کلیه خواب
او کمیست و آنچه هم بخوابیست مثل بیداریست چونکه خواب او سبک است
و مادامی هم که در خواب است بحالت اضطراب میباشد و طبیعت تند او
از راحت یاغی است اکثر اوقات از خواب که بیدار میشود نمیتواند تنها باشد برای
صحبت داشتن یکی از اجزای حرم خود را احضار میکند و گاهی که غفلة
اضطرابی در خود مشاهده مینماید یکی از مشیران خود را احضار کرده مشورت
با او میکند و گاهی که در حالت رؤیا بعضی چیزهای مخوف می بیند فوراً

احضار یک نفر جادوگری میخواهد مثل ابو الهدی که دائماً حاضر میباشد
و عبد الحمید تعبیر خواب خود را از آنها میپرسد بعضی اوقات که در نصف شب
از وزارت نظمیه یا از یکی جواسیس بزرگ او راپورتی برسد در آن وقت
احکامی صادر میکند در نهایت سختی است و میشود که بعد از چنین راپورتی
راحت نداشته باشد و بی اختیار برخاسته روی مهتابی بیرون رود و با دوربین
شهر و دریا و اطراف پارک یلدز را نگاه و تماشا میکند مثل اینکه
میخواهد خود را مطمئن نماید که هر چیز بجای خود قرار دارد انقلاب
و شورشی دیده نمی شود و دشمنهای مسلح دور یلدز را نیاورده اند
سلطان از اینجا خوب میتوان دانست که بخیال دشمن موهوم استحکامات
یلدز را از قبیل سربازان رشید مسلح که تا صبح بیدار و حرکت میکنند و توپها

دیوارهای

و دیوارهای خیلی مرتفع را فراموش کرده هیچ کدام از این موانع جلوگیری خیالات
وحشتآمیز او را نمیتوانند بگیرد این شکل است زندگی عبد الحمید و عادت
او تعبیر میکند باخبار اینکه باو میرسد مثلاً یک راپورت موحشی یا خبر
مخوفی میرسد و می شنود یا تصور خطر بزرگی را میکند یا اغتشاش یا جنگی
و فکر شخصی خاطر او را پریشان نماید در آن وقت حالت گردش و رفتن
بحرم و شنیدن موزیک و تیراندازی و خواب بعد از ظهر و خواب شب
و غذا خوردن را از دست میدهد مکرر اتفاق افتاده که عبد الحمید در مدت چهل و
هشت ساعت هیچ چیز اصلاً نخوابیده است و تمام را در فکر بوده است
یا دفع دشمن یا دفع خطر را تهیه میدیده این بیداریهای مطول و این
خیالات مفصل مصدع و خستگیهای زیاده از اندازه ظاهر و باطن

خالتهای عصبانی او را محرک میشود و اگر سعی میکنند بنا کن کردن
این سختیها برایش و سنبل الطیب و اینگونه سختیها خیلی باو رسید بخصوص
در فرار شوهر خواهرش داماد محمود پاشا بادو پسرش که خواهرزادههای
سلطان بودند چونکه فرار این دو شخص جذب کرد خیال تمام اروپا
بطرز زندگی عبد المجید حملههائی که محمود پاشا برادر زنش کرده است
بواسطه روزنامههای اروپا و کاغذهائی که مطالب صحیح در آن
مندرج بوده از افعال سلطان بخود او نوشته بعضی اوقات سلطان را
چنان غضبناک نموده که هیچ خبر و بر هیچ دوا تسکین نتوانسته اند بدهند
عبد المجید را اما سعی بسیار دارد که شهرت حملههای مرض او در مملکت
شایع نشود و حملههای مرض او از تغییر حاصل میشود و میل ندارد

کسی

کسی از ناخوشی او چیزی بگوید از وقتیکه به تخت سلطنت جلوس
کرده تاکنون بناخوشی سخت دوچار نشده و بستری نگردیده است
حالت عصبانی او مقاومت می آورد با مرض اینست که
ناخوشی برا و مستولی نمیشود که از آن مرض حرف خطا و دومیان
آید اگرچه ماده سل در وجود او موجود است پدر و مادرش
نیز از ناخوشی سل فوت شدند لکن ملاحظات حفظ صحت و تدبیر در
غذا خطر مرض سل را از او دور کرده است ملکه باین ملاحظه خطر
هر مرضی را دور نموده و خود سلطان هم از علم طب بی اطلاع نیست
طبیب حالت خود شده است و هر وقت فی الجمله تکسری در خود
ملاحظه کند بدون آنکه محتاج رجوع باطبا شود خودش معالجه میکند

تا توجیل اعتماد بحکیمباشی خود ماد راینی پاشا داشت اما حالا آن حکیم پیر
شده است و سلطان چندان التفاتی باو ندارد و باعث بی التفاتی باو اینست
که مهربانه کتابی از اعمال و افعال سلطان و در باب خانه او نوشته است
و هر وقت بدوائی محتاج شود بر حسب دستور العمل خودش اکرافندی
دواسازباشی حاضر مینماید از بعضی اشخاص شنیده شد که سلطان هر وقت
مبتلا بدل درد میشود چندین نفر که در حضورش حاضرند از هر یک نفر یک
قوطی قرص هندی گرفته و از هر کدام یکدانه برداشته در ظرفی میریزد و از آنها
یکدانه را برداشته میخورد و این طرز برای مسموم شدن بهترین اقسام
میداند و هیچکس تعجب نمیکند بعد از آنکه ما نوشته ایم در باب حالات
اگر بگوئیم نسبت بتن خودش در این بیت و بحال خیلی پیر شده است و بسیار

ضعیف

ضعیف میباشد در حقیقت خود را بقوه اعصاب و اراده شخصی زنده دارد
بدن او بقدری لاغر است که فقط پوست و استخوانست و برای فربه شدن
آنچه توانست سعی نمود ولی بی ثمر بود و حال هم از هر چیز که اشیا را لاغر
نماید اجتناب میکند چنانچه حمام بخار و مالش بدن خیلی میل دارد
لکن هیچوقت نمیرود و چونکه میترسید چند نخود از وزن او بکاهد عبد الحمید
مثل تمام پادشاهان مقتدر وحشت زیادی از مرگ دارد و باینملاحظه
از تمام ناخوشیها خائف است مخصوص از امراض مسری و این خوف از زمان
جوانی اوست و همیشه میترسید بخصوص یک خیال واهی باین خوف
افزوده است وقتیکه عبد المجید فقط شاهزاده عبد الحمید بود و در قصر
کاغذخانه منزل داشت یک زن کولی فال گیری نزد او آمد و عبد الحمید که تفالات

مبتلا بآفات فال گیران داشت آینده خود را از آن زن سئوال نمود
آن زن شرحی گفت که باعتقاد عبدالحمید تا کنون آنچه آن زن پیش بینی
کرده ذرّه تخلّف نشده از وضع زندگی و جلوس به تخت سلطنت
واتفاقات که در ایام سلطنتش و از زن کولی غیب گوئی کرده است و آن زن
بعبدالحمید گفته است بعد از سلطنت طولانی مرگ تو بواسطه مرض بزرگیست
که از خارج داخل مملکت تو میشود باین لحاظ که سلطان از طاعون و وبائی اندازه
خائف بود و اینکه پای تخت او اداره حفظ الصحه منظمی دارد بواسطه غیب گوئی
آن زن فال گیر چون سلطان خیلی زود باور است و حرف هر کس را بسهولت
قبول مینماید چنانکه دیده شده است برای مملکتی که پادشاه مقتدر آن مملکت
خائف و جبان باشد خیلی نفع دارد احتیاط سلطان از حد اندازه زیاد است

هیچ

هیچ احتیاطی نیست که سلطان نداشته باشد و سلطان طبیعی خیلی ناگرانسین
و خود را هر لحظه میشوید و دقت زیاد در حفظ صحه دارد و وحشت او را
در باب جانورهای ذره که میکروب میگویند نمی توان شرح داد و در این
باب مثالی خواهیم گفت تمام نوشته جات و راپورت و اسنادی که باید حضور
سلطان برند قبل از وقت آنها را در کرمخانه که مخصوص اینکار است برده قرنطین
میگذارند و بخور میدهند و منشیان باین ملاحظه نوشتجاتی که حضور سلطان
برده شده میشناسند چون از قرنطینه گذشته و آنچه گوگرد آن استشمام
میشود وضع لباس پوشیدن سلطان خیلی ساده است ملاحظه ظرافت لباس
یا مد را ندارد و دوست میدارد البته رنگهای از قبیل آبی و قهوه رنگ
مشکی و آستر نیم تنه هایش همه پوست است و یک شلوار و یک نیم تنه آستر پوست

که مخمل است میپوشد و سلطان طاقت سرما را هیچ ندارد از این جهة آستر تمام
لباسهایش پوست است و بعد از پوشیدن آن شلوار تنگ و نیم تنه مخمل
آستر پوست یک شنل از ماهوت آبی که مغزی آن قرمز است میپوشد و
این لباس خانگی و معتادی اوست و اکثر اوقات روی لباسها یک خرقه
قهوه رنگ میپوشد و تمام البسه سلطان پنبه دار و ضخیم است از پشت
شانه تا کردن و اینکه اینقدر از لباس ضخیم میکند برای پنهان نمودن قوز
اوست که در کمر قوز کوچکی دارد باین صنعت خیاطی کسی آن قوز را احساس
نمیکند هنگام تشریفات سلام نو که سلطان در آن روز یک لباس ساده
با تکمه های برنجی میپوشد که خیلی نزدیک بلباس پیاده نظام است اجزای
محرم او میگویند که سلطان در چنین روزی زیر لباس زرهی میپوشد که

که از فولاد

که از فولاد است عبدالحمید در صندوقخانه خود لباس زیادی ندارد و خیلی
از لباسهایش به ندما و پیشخدمتان و سایر خدام خود می بخشد و سلطان منتهای عیب
از آنکه خیاط اندازه بدن او را بگیرد و از روی اندازه لباس او را بنا و دوختها را
در اینکار هم ملاحظه خطری نموده است و هنوز هیچ خیاطی اندازه بدن او را
نگرفته است و به خیاط باشی اجازه داده میشود که از چند قدمی سلطان ایستاده
ملاحظه نماید که آن لباس هر چه نقص دارد اصلاح نماید مسیول فرانسوی
که یکی از خیاطان خوب سلطان بود برای ما حکایت کرد که یکوقت میخواست
لباس برای سلطان تهیه کند و آن لباس را در دست گرفته بعمارت سلطان
رفته بود گفت محض اینکه داخل عمارت شدم عصمت بیک صندوقدار سلطان
آمد لباسها را از دست من گرفت و رفت و من بر خیال آن بودم که خود لباسها را

بتن سلطان بپوشانم و هر جای آن نقصی دارد اصلاح نمایم بعد از رفتن عصمت بیک
چند دقیقه طول کشید در طالاری که من ایستاده بودم دری میان طالار
باز شد و سلطان نمودار گردید همان لباس که من آورده بودم برای امتحان
پوشیده بود در حالتیکه درزهای آن لباس از ابریشم سفید کوک زده
شده بود بهمان طور با آن لباس داخل شد و تقریباً پنج ذراع از من دورتر
ایستاده و قدری راه رفت بعد از آنکه چند قدم در عرض طالار قدم زد برگشته
از آن در که آمده بود بازگشت و این آمد و شدن برای ملاحظه من بود که اگر
لباس نقصی دارد من ملاحظه کرده اصلاح نمایم و در این مجلس فقط من بودم
و عصمت بیک که در گوشه دست بسینه ایستاده و من هم از دور میدیدم و
آنچه را باید از نزدیک ملاحظه کرد ممکن نبود در اینصورت مشخص است که لباس

باین طور برای کسی دوختن خوب نمی شود عبد الحمید پاهای کوچکی دارد
و برای اندازه گرفتن پا و دوختن کفش بعهده عصمت بیک است که تجربه نماید
کفشهای سلطان را و یکنفر کفش دوز یونانی میدوزد و کفشهای سلطان
خیلی پاشنه آنها بلند است و پاشنه او از طرف داخل چوب پنبه گذارده شده است
عبد الحمید بد و ملاحظه هرگز کلاه فس خود را از سر بر نمیدارد یکی بملاحظه
اینکه ظرافت سرها ندارد و یکی دیگر اینکه سر او از مو عاری است و کلاه خود را
خیلی پائین میآورد و بعادت مخصوص که کرده گاهی دست بکلاه برده او را
بالا میبرد و پائین میآورد این کلاه که گشاد و بلند است بنظر مطبوع است
و با کلاه عبد العزیز خیلی تفاوت دارد در صورتیکه اجزای او و هیچ ترکیب
اینکلاه را مشاهده نموده اند محض خوش آمد اعلیحضرت تمام آنها این نوع را

بپسندیده خالیه برای عبد الحمید این وضع کلاه بد شده خوبست قبل از تمام
شدن این فصل قدری از جیبهای عبد الحمید صحبت کنیم سلطان جیبهای متعدد
دارد و آنها بر حسب دستور العمل خیلی عمیق میباشند برای آنکه این جیبها
جای گذاشتن کاغذها را داشته باشد و هم جبه خانه او باشد که طپانچه های
متعدد در آن جیبها جا بدهد و محل راپورتهای گوناگون جواسیس را هم در جیب
قرار میدهد چونکه عادت دارد راپورتهای مهمه را چند دفعه قرائت نماید
مدتی در جیب نگاه میدارد تا محل خود بگذارد و در این جیبها هم وقتا زیر قضیه
کمتر دلواپس نیست مختصر گفتگو و خیال جیبها همیشه این سلطان را پریشان
حواس میدارد چه جیبهای خودش و چه از اجزاء و اتباع او شرح نمی توان
داد خوفی که سلطان از شکافهای لباس و جیبهای مخفی او دارد اگر بتوانیم

قدغن کند جیب گذاشتن بلباس را به تمام مملکت این حکم را جاری میکرد و در
حضور سلطان دست بجیب بردن گناه عظیمی است با آنکه کسی در حضور
سلطان یک دقیقه از لباسش را باز کند بنابراین منشیان و پیشخدمتان
هرچه کاغذ بحضورش برند قبل از دخول در اطاق باید آنکاغذها را از
جیب درآورده سر دست گرفته داخل شوند صادق پاشای صدر اعظم
سابق که نفی بلد شد بهمین چند روز بعد از حرکت که از بدبختی سهواً از او ناشی
شد و آن حرکت این بود که سلطان باو امر کرد نوشته را بحضور آورد صدر
اعظم آن نوشته را فوری دست در بغل کرده نوشته را بیرون آورد
که از نظر سلطان بگذراند عبد الحمید بیک اشاره او را از اینکار منع کرد
و دیگر اطمینان باو نکرده تا آخر کارش بعزل و نفی بلد رسید اگرچه

اشخاص که محضور میروند خیلی کم میباشند لاکن هرچه باشند سلطان همیشه
ملاحظه حرکات حضار را دارد و تکیه میباشد که از روی دقت ملاحظه نماید
انتها را بنماید سلطان نسبت بکسی که تند راه برود یا حرکاتی غفلة از کسی ناشی شود زیاد
نفرت دارد و بدبخت کسی که بواسطه یکی از این دو حرکت سلطان را بترساند و
اجزای سلطان هم از طپانچه‌های سلطان کمال واهمه را دارند چونکه با دنی
حرکت هر کسی او رولور را از جیب بیرون میآورد و بواسطه یک حرکت تند
محتملست که سلطان از خوف شخصی خود شخصی را بقتل برساند و عبدالحمید تا حال
چندین نفر زن و مرد بی‌گناه را هلاک نموده است و ما در اینجا شرح میدهیم
عده و وضع اتفاقاتی که از وحشت سلطان بدون تقصیر بقتل رسیده اند
یکی از آنها یک باغبان بدبختی را که برای مثل مینویسیم این بدبخت در باغ یلدز مشغول

بکار خود بود و برای اصلاح گلها روی زمین نشسته بود پشت بوته گلی که سلطان
در گردش بود این باغبان نزدیک بواسطه آن بوته گلی که حایل بود تا سلطان نزدیک
رسید باغبان بنا بر احترام فوری برپا خواست عبدالحمید بواسطه ظهور ناگهانی
این شخص متوحش شده و بخیالی که پوشیده در مد نظر اوست گمان کرد این شخص
دشمنی است که قصد جان او دارد فی الفور رولور از جیب کشیده و بطرف
آن بدبخت آتش داد که گلوله بسینه آن باغبان رسیده از پشتش خارج شد
فوری افتاده جان سپرد سلطان حکم بوارسی کرده که آن مرده بدبخت را
جستجو کنند بعد از تفحص معلوم شد هیچ گونه حربه همراه نداشته و سلطان فهمید
که خبط کرده بی‌جهت قتل نفسی نموده و اغلب اوقات ترسهای ناگهانی عبدالحمید
بدون آنکه اینطور نتیجه بخشد بانواع دیگران ترسانندهٔ خود تلافی میکند

و اتفاقاتی که در اینمواقع می‌کشد از آن بدبخت ترساننده مشکل است ما دام
الحیوة بتواند فراموش کند و در حقیقت برای خودش سهل است برای اولادش هم
فراموشی مشکلیست یک روز سلطان نشسته بود حسن پاشا وزیر بحریه و عاکف پاشا سابق
مرحوم بعد از آنکه ملاحظه کرد پنجره مقابل باز است و باد داخل اطاق میشود و
آقا پس از وزیدن باد در پنجره میشود غفلة عرض کرد اگر بفرمایید در پنجره را ببندم
لکن ملتفت شد که از این برخواستن سلطان تغیری در هم شد که بطرف
رولور خود که روی میز و زیر دستمالی گذاشته بود دست برد عاکف پاشا
فوری بجای خود نشسته خوش بختانه نشستن او مسکن شد برای اعلیحضرت شده
و جان او از این مهلکه نجات یافت دفعه که شاهزاده [illegible]
پاشا بحضور سلطان شرفیاب شده بود این شاهزاده موافق رسومات و قانون

درباری وقت سؤال و جواب با اعلیحضرت خود عقب میرفت و پای پس مینهاد
در این عقب رفتن یک دفعه پای او با سینی که در خورده نزدیک بود بیفتد و حرکتی
که آن شاهزاده برای نگاهداری خود از افتادن کرد بنظر سلطان حرکت ناگهانی
بود و در آن وقت مقابل شاهزاده و کشیک بدری ایستاده بود فوری یک دست را
بجیب مخوف برای رولور برده و با دست دیگر در را باز کرده مثل برق خود را
با اطاق دیگر انداخت و از چشمها ناپدید شد سوء ظن سلطان هر لحظه زیادتر
شده تا کنون که در حق عموم مردم از خواص و عوام بی‌پایان شده و از تمام مردم
وحشت دارد حتی از محرمهای صدیق خود مثلاً یک شب رفیب یک پیشخدمت را
برای بعضی کارها احضار کرده بود در اثنای فرمایشات برفیب یک گفت سیگار را
آتش بزن و سلطان در رختخواب خود دراز بود رفیب یک بعجله سیگار را

آتش زده نزد آقای خود برد در وقتی که خم شد بالای تخت خواب که سیگار را
با آقای خود بدهد عبد الحمید را وحشت ناگهانی گرفت و با حالتی مضطرب
از جای پرید بازوهای رقیب بیگناه محکم گرفت نگاه داشت و این وحشت
ناگهانی از این بود که در وقت خم شدن پیشخدمت خیال کرد میخواهد با دو دست
گلوی او را گرفته خفه اش نماید و بجهة این سوء ظنی که عبد الحمید از نوکران
کم کرده و عده آن اشخاص که نزد سلطان تردد دارند فعلاً خیلی کم است و این اشخاص هم
که در حوالی سلطان میباشند کمتر کسی است که سلطان را ملاقات نماید و مقصود
از این اشخاص پیشخدمتها و منشیها میباشند و الا وزرا و اعیان مملکت و صاحبان
مناصب را سلطان هیچ نمی بیند و آنها بحضور سلطان بار ندارند بعضی از
اوقات که سلطان ناچار باید جمعی را از خارجه یا داخله احضار کند این مجلس رای

سلطان

سلطان زیاد سخت میگذرد چونکه باید هم خوف خود را از وجود آن اشخاص
پنهان نماید و هم ملاحظه ادب را نموده آداب سلطنتی را بجای آورد و کسانی را
که از خارجه سلطان احضار نماید با نهایت احترام از آنها استقبال کرده
سلام میکند و بدست خود سیگارت بآنها تعارف میکند و اگر آن شخص سلطان
بخواهد فریب دهد یا مطلبی است که بخواهد او را آرام کند در اینمواقع لاینقطع
حرف میزند و اظهارات دوستانه و تعارفات متملقانه را با او بجا می آورد
و هر وقت سلطان موقع شنیدن را مغتنم بداند میتواند تا مدتی سکوت کرده
و حرفهای طولانی طرف مقابل را با کمال میل استماع نماید اما در باب
تشریفات رسمی که باید از سفرای خارجه دعوت نماید و گاهی که اشخاص
بزرگ و مردمان مشهور بر او وارد میشوند که لابد باید از آنها پذیرائی نماید

با هر گونه تشریفات که باشد سلطان از اینگونه تشریفات بسیار متنفر است
و متحمل این تشریفات نمی شود مگر بحسب اکراه و اجبار و از هر گونه مهمانی سلطان
کراهت دارد هر وقت پذیرائی کند از اشخاص بزرگ مانند پادشاه مملکتی یا
سفیر بزرگی را قبل از ملاقات مانند شعرای بزرگ که قبل از وقت فکر میکنند
برای اشعار بدیهه او و برای حرف زدن با آن مهمان محترم و بواسطه این احتیاط
قبل از وقت هنگام ملاقات آن مهمان را متحیر میکند از صحبتهای نغز و
شیرین خود و از هر طرف و هر نکته با مهمان صحبت میکند

فصل ششم از سلاطین سابق هیچکس بقدر عبد الحمید خود را از چشم خلق پوشیده نداشت

عبد العزیز از روی میل خود را بمردم مینمود و خیلی مایل بود که رعیتش معروف
او را به بینند اما سلطان عبد الحمید که یک کلام او حالات توکل و بی پروائی او را

محسوس

محسوس میکند و این حرف این بوده چند روز بعد از یاغی گری سنجق که از قشون
ساخلو در عمارت سیکلی کیکی بظهور رسید سلطان سوار کالسکه بوده و در شهر
تفرج مینمود در وقتیکه از بلندیهای توپخانه عبور میکرد ملاحظه نمود
که جمعی از افواج بطرف او می آیند بعد از لحظه دید یک فوج بریاست شخص رضا پاشا نام
سر عسکر او را احاطه کردند پادشاه بطور تعجب از سپهسالار پرسید که این
حرکت بی موقع چه سبب دارد آمدن فوج در این حال بهر چه و حضور این فوج برای چیست
رضا پاشا عرض کرد این فوج را بنده آورده ام که در رکاب مبارک برای قراولی
حاضر باشند سلطان گفت مرخصند بروند این فوج را هم برای اگر مقدر خداوند است
که من بدست یکنفر از رعایا مقتول شوم البته خواهم شد و یک نفر دیگر از پادشاهان
مشرق زمین پادشاه ایران مظفر الدین شاه در تابستان گذشته به پاریس یکی از [illegible]

سوء قصد او کرده حرفی شبیه حرف عبد الحمید گفته است و اکنون هم نمی تواند
جلو دستی را بگیرد که خدا بطرف من دراز کند این حرفها که از روی تقوی مسلمانی نیست
و این قصدها بکلی در شخص عبد الحمید ثابت و این سلطان در اوایل سلطنت
گاهی خود را بر عیث مینمود اما از وقت جنگ روس و عثمانی که سلطان
قدری خود را مقصر میدانست و بعد از ظلمهای فاحش که از او ظهور یافت
و بعد از آن هنوز علی سوادی هوا خواه سلطان مراد که با معهود وی بزود
در بنای عمارت چراغان را تصرف نموده میخواست سلطان مراد محبوس را
از آن محبس بیرون آورد بدبختانه خود و رفقایش در آن فتنه کشته شدند
بعد از این حوادث عبد الحمید خود را از پای تخت دور کرده و از تمام رعیت
خود را مستور داشت و در روی بلندیهای یلدوز که آن محوطه را بدیوارهای

ضخیم استوار کرده و افواج رشیده البانی و غیره و سایر لوازم مستحکم و برقرار
نموده است در حقیقت خود را در آن محوطه و حصار رزین متحصن و محبوس کرده است
محبس شهی برای خود درست نموده با وجود این احتیاطهای زیادی و فوق العاده لحسیت
بواسطه سوء ظن و عدم اعتماد به تمام مخلوق و نمی شود تصور کرد از آن حالت محزون
و غمگین سلطان که چند روز قبل از خروج از یلدوز برای او حاصل میشود ولی
محبوس سوء ظن در سالی یکدفعه مجبور است از محل انزوای خود خارج شده و با
یک جمعی که همان قدر سلطان از آنها خائف است و آنان از سلطان وحشت
دارند بزیارت خرقه شریف برود و چنین مشهور است که این خرقه حضرت رسول است
و این عید بزرگ مذهبی که در طوپ قاپو واقع در اسلامبول برپا میشود و این محل
مقدار زیادی فاصله با یلدوز دارد اما در روی همگان نظر سلطان خیلی مهما

و از آنچه فاصله واقعی این مکانیست تا یلدوز در نظر سلطان بالمضاعف مینماید
زیرا که سلطان از مخاطراتی که در این روز برای او احتمال میرود بسیار
وحشتناکست در این شک نیست که اگر میتوانست و نمی ترسید از عموم
ترک این تشریفات را میکرد لکن ملاحظه میکند که این عادت قدیم طوری
در مملکت رسوخ یافته است که نزد عوام مانند یکی از واجبات دین شده است
چند روز قبل از عید و این تشریفات آثار وحشت و پریشانی حواس از تمام صورت
سلطان مشاهده میشود و هر چه این روز نزدیکتر شود بوحشت وی می افزاید
تا روز پانزدهم ماه رمضان که روز عید تشریفات زیارت خرقه شریف است
نوکران سلطان از قبیل وزیر طبیبه و اهالی دربار و جاسوسان سلطان
در این روز خیالی نمیکنند مگر از شورش و فساد و سوء قصدی درباره سلطان

و با کمال دقت و جان نثاری مشغول محافظت وجود پادشاه و امنیت شهر
میشوند یک ماه قبل از این عید تمام پلیسهای شکار و مخفی در تهیه این روزند
و هر قدر بموعد روز موعود نزدیکتر میشوند بر احتیاط و حراست پلیس میکوشند
و تفتیشات زیاده از حد در خانه هائی که معبر سلطان واقع است مینمایند
و اسامی ساکنین خانهها و اسامی ساکنین آنها در دفتر پلیسها ضبط است
و قدغن اکید بساکنین آن خانهها میشود که در وقت عبور سلطان کسی در پنجره
برای تماشا نیاید و در این روز اسلحه سازان و اسلحه فروش باید دکانهای خود را
بسته بیع و شری را موقوف نمایند بد و اسلحه زود و فروشان نیز قدغن اکید
میشود که از دکاکین خود تمام موادی که قابل اشتعال را دارد بیرون برند لازم شد
آنچه خبر نویس روزنامه طمس لندن در این باب نوشته است ما بعینه همان را

در این کتاب درج نمائیم و او صنعو کنید بملاحظه آنکه کلرات دوپتاس ماده قابل
اشتعال و ادارایست غدغن شده است این دوا داخل خاک عثمانی نشود و حال
چند سالیست که نمیگذارند این دوا داخل مملکت بشود و بقدر احتیاج برای مداوا
دوافروشان اجازه حاصل کرده اند که داخل کنند و این مقدار را که خیلی کمست
بزحمات زیاد دوافروشان برای معالجه بعضی امراض می آورند و این مقدار باندازه
محدود شده است که غیر از مداوا به هیچ کاری نمی شود استعمال کرد اما
چون ممکن است که در دویست و سیصد دکان دوافروشی از هر کدام مقداری از
این دوا گرفته شود و این مقدار زیادی میگردد برای سوء قصد در باره
سلطان که استعمال شود باید ملاحظه در صبح این روز پلیسها تمام دکاکین دوافروشان را
ملاحظه کرده و ظروف کلرات دوپتاس را لاک و مهر میکنند و لازم است تمام این

تفتیشات

تفتیشات دیگر نیز بعمل بیاید که هرگاه دشمن چنین قصدی داشته باشد نتوانسته
و بآن دوا دسترس نداشته باشد و باستعمال آن نتواند بپردازد و این
کارها تمام دیروز واقع شد و بخیال خودشان یکی از مخاطرات که برای
سلطان ممکن بود برطرف کردند روز زیارت خرقه شریفه از صبح زود
محله بشکتاش و کالاتا و اسلامبول پر از جمعیت میشود دسته دسته عمله جات
با کمال دقت مشغول کار میشوند که اصلاح نمایند زمین کوچه را که سلطان
از آنجا عبور کند   و همچنین پلهائی که باید در این هنگام بپوشانند
و این پلها و کوچه را تمام از شن میپوشانند و مهندسین باتفاق پلیسها امتحان
میکنند مجراهای آب و مجرای گاز و تمام سوراخهائی قابل ریختن باروت
باشد و همچنین زمینهائی که قابل نقب زدن داشته باشد با بودن مهندسین

و پلیسها بدقت تمام ملاحظه نمایند و این خط امتداد راه پر از فوج نیست تمام
سربازان دو دسته ایستاده و دو صف کشیده شده است از این قشون و این
دو صف تشکیل شده برای اینکه ما بین تماشاچیان و سلطان حایل باشند و اگر
این صفوف نبودند هم برای تماشاچیان دیدن سلطان امکان نداشت
و هرگز سلطان کالسکه در بسته سوار نمیشود اینست که اکثر اوقات بدرشکه
می نشینند و اینکه کالسکه سربسته را دوست نمیدارد از این جهت است که احتیاط
عبدالمجید با و حکم میکنند که اگر در کالسکه سربسته دشمنی برای او حمله کند نمیتواند
یک دفعه خود را پائین انداخته فرار کند لکن درشکه را از دو طرف میتوان
پائین آمد و فرار نمود و درشکه سواری سلطان مخصوصا ساخته شده زیر چرم
بیرون و پشت ما هوت اندرونی درشکه یعنی ما بین چرم و ما هوت تنکه فولاد

بکار برده

بکار برده و این درشکه را زره پوش کرده اند که گلوله از آن نگذرد سلطان
از این معبر طولانی مثل برق میگذرد در حالتیکه اسبها چهار نعل میروند
و درشکه سلطان را احاطه از یک قلعه زنده رونده و دونده که عبارتند از جوانها
و مستحفظین شخصی و عمله جات دربار و بطوری این اشخاص سلطان را احاطه
کرده اند که برای احدی دیدن او که خود را در درشکه پنهان نموده میسر نیست
و در این تشریفات رسم سلطان اینست که پسر عزیزش برهان الدین را پهلوی
خود می نشاند و در جلو روبروی او همیشه عثمان پاشای غازی می نشست که شجاعت
او در جنگ با روس پلونا ضرب المثل میباشد و سال گذشته مرحوم شد اینکه
سلطان عثمان پاشا را در جلو روی خود در این تشریفات می نشانید نه این
بود که التفات مخصوص در حق او کرده باشد بلکه از خوف خودش بود زیرا که

میدانست عثمان پاشا را عموم رعیت زیاد دوست میدارند واگر سوء
قصدی در حق سلطان دارند بملاحظه انکه عثمان پاشا هم کشته میشود شاید
صرف نظر نمایند ودر حقیقت عثمان پاشا را حافظ سلامت خود قرار داده
بود اما اگر رعیت یا درویش بدبختی نداند قدمی جلو گذارد برای عرض حال
یا اظهار فقر وسؤال یا عریضه بخواهد بدهد در حال گرفته وناپدید میشود
که دیگر احدی خبر او را نخواهد شنید واثر او را نخواهد دید در این وقت لازم
شد مطلبی بنویسم در وقتیکه امپراطور المان بنای تخت آمده ومهمان سلطان
بود در عمارت دولمه باغچه منزل داشت یک روز که سلطان با امپراطور با عمارت
دولمه باغچه رفته واز انجا ییلدز مراجعت مینمود در بین راه شخص مجهولی یک دسته
سنگینی بطرف سلطان انداخت ان دسته میان دو درشکه در وسط هر دو پای سلطان

افتاد

افتاد معلوم است واهمه سلطان را در این موقع شرح نمیتوان داد چونکه
سلطان منتظر بود که گلوله دینامیت در این بقچه گذاشته اند فی الفور بترکد محض
افتادن بقچه درمیان دو درشکه چند نفر از اجزاء باوفا وباجرات که در اطراف
شاه سواره راه می پیمودند ان بقچه را از جلو پای سلطان ربودند ووقتیکه بقچه را
باز کرده وارسی کنند دیدند طفل شیرخواره میباشد وبلباس کهنه مندرسی
ان بچه را پیچیده وعریضه با سوزن بلباس ان چسبانیده بودند ودر ان عریضه
پدر طفل شرحی از بی چیزی خود عرض کرده که از شدت فقر قدرت پرورانیدن
اینطفل رضیع را ندارم وپرورش او را از سلطان استدعا کرده بود سلطان
که خود را از مرگ یقینی وقطعی که داشت خلاص دید استدعای ان مرد فقیر را قبول
نمود وان طفل در ییلدز واز جیب سلطان مخارج داده شده پرورش در ییلدز

میشود ودر روز تشریفات خواجه ها وشاطرها با لباسهای مخصوص مجلل در
جلو کالسکه در حالتیکه دستها را بسینه گذارده در حرکت میباشند تجمل وقشنگی
اسبها ولباس کالسکه چیان ولباس نظامی درخشان سواران نظام که
همراه شاه هستند وتجملاتی در ان روز برای تهیه میشود چه بسیار ضدیت دارد
با حالت وحشتناک وان خوف فوق العاده که هنگام عبور برای ان زائرین مشهود
که نه برای خلوص نیت بلکه از ترس عموم رعیت قبول این امر را مینمایند وبا حالتی
وحشتناک ومحزون با پشت خمیده وشانه های افتاده وصورت لاغر وزرد
پریده که برای هم ان پریدگی رخسار را نمی تواند اصلاح نماید وان کلاه فس قرمز
بزرگ که تا ابروی او را فرو گرفته وبا دماغ بزرگ منحنی وریش بد رنگ و
نگاه های وحشت امیز او در این روز صورتش خیلی زشت بنظر میاید وحالت

غریبی

غریبی در او مشاهده میشود که سزاوار سلاطین نیست در این سالهای اخر این
عبور با اینهمه احتیاط باز مطمئن نشده وبمشورت وصوابدید وزیر نظمیه سابق
ناظم پاشا طریقه دیگر اختیار نمود برای زیارت خرقه شریف وتشریفات این روز
وطریقه جدید این است که سلطان راه معمولی را موقوف نموده واز پل قراقوی
عبور نمیکند وراه جدید انست که با کالسکه تا عمارت دولمه باغچه امده ودر انجا
بکشتی بخار نشسته که ان کشتی موسوم میباشد بشریفه ومیرود بدماغه سرای
قدیم لکن پلیسها در سر پل قراقوی وهمان معبر قدیم بوضع سابق ایستاده و
بمردم مشتبه مینمایند تا کسی نداند سلطان از کدام راه بزیارت خرقه شریف
خواهد رفت وبغیر راه پل قراقوی چند معبر دیگر را نیز پلیس در مقام تجسس
وتماشاچیان بکلی امر مشتبه ونمیدانند سلطان از کدام راه خواهد رفت تا

هنگامی سلطان بسبب کاپو برسد و وقتیکه سلطان از کشتی بخار در دولماغچه‌سرای
پائین می‌آید دو دو شکه دیگری آنجا حاضر کرده اند بدون تأمل در آن دو دو شکه
نشسته معجلاً از باب همایون میگذرد و در جلو باب السعاده توقف مینماید
و دم این در پیاده شده بحالتیکه تمام وزرا و اشراف و اعیان و صاحب‌منصبان در
عقب او روانه اند میرود بمسجدی که اشیاء معروف گذاشته است و آن اشیای شریف
از حضرت رسول صلی الله علیه و آله باقی مانده است که انتظار زیارت نمایند
آن وقت تشریفات زیارت شروع میشود و در طالار بزرگی که مجموعه‌ها از عطریات
مختلف مشتعل است سلطان بدست خود بقچه شالی که خرقه شریف در آن پیچیده
برداشته و قرّاء مشغول قرائت قرآن میشوند و بعد بر حسب شأن سلطان صدر اعظم
و شیخ الاسلام و سایر اعیان از وزرا و غیره یک یک از جلو سلطان میگذرند

بهر

و بهر یک از آنها یک دستمال ابریشمی که آیه قرآن بر آن نوشته است و میان
بقچه خرقه شریف برای تبرک گذاشته اند میدهند بعد از وزرا و اعیان نوبت
شاهزادگان و والده سلطان و سایر اهل حرم که مدتی قبل از سلطان وارد
شده اند میشود در مدت تشریفات سلطان در تمکین حرکات حضار دقت
و بدقت تمام حرکات آنها را نگران میباشد چونکه خوف او از رعایا و نوکرانش
در همه جا هست حتی در چنان مقام عالی متبرک باز او وحشتناک است بعد از
اتمام تشریفات زیارت خرقه شریف سلطان میرود بقصر بغداد و در آنجا آغا
بقراولان مخصوص داده میشود بعد از آن که بیست و یک تیر توپ شلیک اعلان
میکنند با انقضاء رسیدن پانزدهم ماه رمضان سلطان افطار را در قصر شب
کاپو خورده و شب را مراجعت بیلدز مینماید با همان تشریفات روز لکن

خیلی بسرعت هرچه تمامتر میگذرد و رسیدن بیلدز خیلی خوشحال میشود
زیرا که این فقره را نعمت بسیار بزرگی میداند که در آن روز جانی سالم بدر برده
و مجدد خود را با استحکامات بیلدز رسانیده و نزد خود خیال میکند که تا یکسال
دیگر کشته نخواهم شد و یک تشریفات دیگری شاه را مجبور میکند بحاضر شدن
و آن تشریفات سلاملق است که در هر روز جمعه سلطان باید بمسجد رود و نماز
بر این تشریفات در مسجد تکاش نفیه میشد و این مسجد در نزدیکی عمارت
دولمه باغچه است و تشریفات در آنجا بابعد مسافت برای سلطان اشکال داشت
زیرا که او همیشه میل دارد از نظر مردم پنهان نماید و چون مایل است که هر قدر
بتواند از تشریفات مشقت بکاهد یک مسجد حالی در نزدیکی عمارت خود بنا
کرد و آن مسجد را حمیدیه نام نهاد و در این کار سلیقه بخرج داده و شکل آن

مسجدی

مسجدی از این قشنگتر نبود ساخت و با آن مناره کوچک ظریف که مانند تیر
بطرف آسمان بلند شده و سایه میاندازد با مواج بغاز در جلو این مسجد محوطه
وسیعی است که احاطه شده است از طارمی مطلا و در جلو این محوطه دو عمارت
عالی تازه بر پا شده که آنها ملحق میشوند بقصر بیلدز و از پنجره این عمارت تشریفات
این روز خوب میشود تماشا کرد یک ساعت قبل از ظهر دسته‌های سوار
و پیاده نظام با آهنگ موزیک در کمال آراستگی شروع بآمدن میکنند
از جاهای بزرگ پای تخت بطرف بیلدز وصف میکشند در اطراف
مسجد حمیدیه و این دسته‌های نظام از سوار و پیاده که حاضر میشوند فقط
برای تجمل است و خدمت حقیقی و نظم واقعی این روز بعهده دسته نظام
بحریه مستحفظین مخصوص سلطانیست که قراول خانه آنها نزدیک بیلدز است

وانها از دسته های مشهور البانی میباشند و فوج زواوه های طرابلس که این
زواوه ها جلب نظر از خارجه و داخله مینمایند این مردم با قدی متوسط و چهره گندم
گون و چشمهای تیز و تند و این افواج جوانان با تمک طبیعی میباشند و در
لباس نظام خود انها قشنگ مینمایند لباس انها آبی رنگ و معزی قرمز شلوار قرمز
و زنگاری قلپی سفید و عمامه های بزرگ که در حقیقت شبیه میشود بلباس اهل تیاتر
در وقت دفیله کردن با آهنگ موزیک و وضع جنگی و هر لحظه ازدحام
زیادتر میشود و کالسکه ها بقطار در حرکتند و از تمام اجزای خارجه و سیاحان
ممالک مختلفه برای تماشا حاضرند ولی این تماشاچیان باید از سفارتخانه
خود اجازه نامه دخول کردن در دست داشته باشند و بعد از آنکه آن اجازه نامه را
که کارت میگویند به پیشخدمتان مامور ابکار مینمایند ان پیشخدمتان برای

انها جای

انها جا معین کرده در اطاقهای عمارت اول جای میدهند تا بوهم که
سیاحی بدون اجازه نامه میتوانیست بسلاملق خاص شود ولی از پارسالان
بعد از کشته شدن پادشاه ایطالیا وسوء قصد درباره مظفرالدین شاه پادشاه
ایران در پاریس وپیدا شدن یک کتابچه از انارشیتها که در بارسیلون که
آورده بودند و در آن کتابچه اشخاصی را که انارشیتها خیال کشتن آنها را دارند
ثبت نموده بودند و بعد از ایطالیا اسم عبدالحمید را نوشته بودند سلطان
بعد از شنیدن این حکایت زیاده از اندازه میترسید و به تمام سفارتها
اعلان کرده که بعد از این هیچیک از اهالی خارجه از سیاح وغیره بدون
اجازه از وزیر مختار خودش نباید بتماشای سلاملق خاص شود و از آن روز
هیچکدام از اهالی خارجه را بدون کارت بامضای وزیر مختاران نمیگذارند

داخل شوند   و برای این تشریفات هفته تدابیر زیاد کرده اند که اسباب
اطمینان خاطر سلطان باشد مثلا برای اشخاص بزرگ که از قسطنطنیه عبور میکنند
مثل شاهزادگان و سایر اشخاص مشهور با اجزای خارجه سفارتخانه ها آن
اشخاص را با کمال احترام بطالار بزرگ عمارت عالی که در پهلوی عمارت اول
واقع شده است میبرند تماشاچیان که قوه ایستادن را داشته باشند در روی سکوی
عمارت اول برپای می ایستند اگرچه زحمت ایستادن را دارند و تفاوت
فصل گرما و سرما را متحمل میشوند اما در عوض آن زحمت تماشای خوبی میکنند
و این فقره واضح است که در این تشریفات هم مثل سایر مواضع جاسوسان داخل
جمعیت شده و از خارجه و داخله استراق سمع مینمایند و حرکات انها را ملاحظه
میکنند بدبخت سیاحی که بخواهد عکس دار و زیر دارد از مسجد یا قشون یا تماشاچیان

بعد از آنکه

بعد از آنکه هزار گونه حرفهای سخت و بد میشنود او را مجبور بترک عکاسی مینمایند
چون عبدالحمید قدغن اکید کرده که احدی عکس بر ندارد و سلطان در باب
قدغن عکاسی یک کمی ملاحظه قانون مذهبی را نموده لکن چنان سخت گرفته که
عکس پای تخت و قشون و عمارات او را هم نمیگذارد هیچ عکاسی بردارد و از
عکس انداختن زیاد نفرت دارد لهذا عکس شخص سلطان زیاد کم است و مردم
اروپا شکل او را نمیدانند مگر عکس که او بیست و پنج سال قبل در زمان ولیعهدی
انداخته است و در آن عکس عبدالحمید نمودار است بدون ریش و بیست و پنج سال
از حالا جوانتر و ما میگوئیم اینکه سلطان با این نوع اظهار تنفر از عکس
انداختن میکند یک نوع ظاهرسازی و طنازی است که بخرج عوام میدهد
زیرا که در یلدوز عکسهای مختلف انداخته و میاندازد گویا عکسها را بدست احدی

نمیدهند و خودش نگاه میکرد ظهر روز سلام نوی از سه ساعت و نیم قبل از

ظهر عملجات شاهی شروع میکنند بآمدن و صاحبمنصبان و قراولان مخصوص از

جلو سربازان میگذرند و وضع لباس انها را ملاحظه مینمایند و مردم متفرقه که

پشت سر سواره نظام در اطراف مسجد ایستاده اند هر لحظه زیادتر میشوند و این

جمعیت اکثر زنها میباشند با چادرهای قشنگ و رنگهای گوناگون که تماشای

آن خیلی مطبوع است و خواجه ها با صورتهای مخوف از حیاط بزرگ عبور کرده

با لباسهای مشکی بلند که پوشیده اند بطرف مسجد میروند بعضی از آن خواجه ها

کیسه هائی در دست دارند که کفشهای راحتی سلطان در آنهاست که در دخول

مسجد میپوشد و پولهائی که در وقت خارج شدن از مسجد تقسیم میکنند

و بعضی عطریات مختلف هم در آن کیسه ها میباشد که در مسجد میسوزانند هوا را

معطر نمایند و یک خواجه سیاه که از سیاهترین زشت تر است با چندین نفر

نوکر که در عقب و بجلو هستند از حیاط بزرگ عبور میکنند در حالتیکه ازقرقچی

بطرف چپ و راست متمایل است و این شخص حضرت اشرف خواجه باشی سلطان

میباشد و ملقب است بدار السعادة الشریفه آقاسی در قرنهای گذشته اهمیت

خواجه باشی زیاد بود چونکه خواجه باشی امین حرم سرای سلطان بود و اغلب

اوقات فسق و فجورهای آقای خود را میدید و از اسرار معاصی آگاهی داشت

و کارهای پنهانی انها میدانست لهذا بطوری مقتدر بودند که به تمام احکام

سیاسی مملکت دست داشتند و اکثر امورات خارجه باطلاع انها میگذشت

ولی بتدریج اهمیت خواجه باشیها کم شد تا سلطنت حالیه که در حقیقت شئونات

خواجه باشی گری بخود حضرت اشرف چیزی باقی نمانده است ولی چون رونق

این شغل هنوز باقی است و خواجه باشی احترام زیادی دارد و او بشغل عالی

مستغل است و مفاخرت میکند باین شغل مثل خواجه باشی های سابق دو دفعه

که سلام نوی را فوق العاده به بینند مثلا برای حاضر بودن پادشاهی باشاهزاده

بزرگی حضور چند نفر از خانمهای حرم بشکوه و رونق این سلام زیاد می افزاید

و در انوقت ده کالسکه مخصوص که بسیار مجلل است و برای چنین روزها حاضر

میشود و اینکالسکه ها متعلقست بوالده سلطان و شاهزاده خانمها که دختر

سلطان باشند و خانمهای دیگر اجزای این شاهزاده خانمهاست که در چنین روزی

سوار شده و آهسته از جلو این صفوف نظام و تماشاچیان میگذرند و خواجه ها

و شاطرها با لباس مخصوص در جلو انها حرکت میکنند و باین جلال از جلو

صفوف قشون میروند و قشون سلام نظامی میدهند و عبور مینمایند از

طارمیهای

طارمیهای مطلا و داخل میشوند بحیاط مسجد در آن حیاط اسبهای کالسکه

انها باز میشود و پسرهای سلطان نیز جداگانه میایند و انها سوار اسب با

لباسهای درخشان نظامی در حالتیکه خدم و حشم انها از اجودان باشی وغیره

در عقبشان روانند و آن شاهزادگان می ایستند در عماراتی که سفرای خارجه را

پذیرائی مینمایند انجا اقامت میکنند تماشائی از این تماشاخانه با لذت تر

نمیشود که نظاره بچگان مشاهده نمایند که شاهزادگان خیلی کوچک را که ملبس

شده اند بلباس سربازی یا سرهنگی و تمام چیزهائی که برای سرباز یا سرهنگ

لازم است این بچه های کوچک بخود می بندند و اشخاصی که در معبر انها سلام

میدهند این شاهزادهای کوچک موقرانه و مؤدبانه جواب سلام مردم را میدهند

خالی از لذت و تماشا نیست چند دقیقه هم منتظر باید بود و در اینوقت صدای

احدی بلند نمی شود و آفتاب ظهر بلباسهای درخشان نظامی و اسلحه‌های
صیقلی قشون اشعه انداخته و آنها را چنان درخشان میکند که منظر خیلی قشنگی
بنظر نظارگیان جلوه میدهد و در اینوقت که همه چیز حاضر شد و هر کس بجای خود
ایستاد گدیش ماکوی که حال حاجی محمد افندی دارای این لقب است اعلان میکند
و بسلطان عرض میشود که همه اسباب مهیا و حاضر است در این حال از بالای
منار مسجد مؤذن مرئی میشود و با صوت بلند و محزون بگفتن اذان مشغول
میگردد همان حین که جمعی در هم و برهم ایستاده اند در بزرگ عمارت سلطنتی
باز شده و یک روده خانه طلا بنظر میرسد که از داخل بخارج جاریست و این طلا
دوزیهای لباسهای پادشاهانه و وزرا و صاحبمنصبان است و اجزای دربار
و این جمعیت از نظامی و غیر نظامی بهم مخلوط شده اند و همراهی مینمایند با کالسکه

سلطان

سلطان و غلغله در میان درخشیدن لباسها و یراق و شمشیر و سپرهای
درخشنده فریاد و غوغای عظیمی مسموع میشود و این لفظ را مردم بصدای بلند
میگویند پادشاهمز چخ یاشا یعنی عمر پادشاه ما دراز باد و این غوغا آمیخته
میشود با هنگ موزیک که موزیکاریان نظامی مشغول میشوند بنواختن
مارش حمیدی و این لفظ دو مرتبه تکرار میشود در حقیقت صدای موزیک در
جنب این غوغا مستهلک شده و بگوش نمیرسد رسم سابق پادشاهان عثمانی
این بود که سلام نو را سواره میآمدند این رسم را عبدالحمید متروک نمود و با
کالسکه از سرای یلدوز بمسجد میآید و در جلو روی او یاوران و چند پاسبان
دلیر فراولان مخصوص او می نشینند و این افتخار سابق حق عثمان پاشای غازی
مرحوم بود و سلطان همان لباس که در روز تشریفات زیارت خرقه شریف پوشیده

در سلام نو هم میپوشد عبدالحمید در روزهای سلام نو چون خود را ایمن
می بیند و اطمینان دارد که احتیاط از هر جهت ملاحظه شده او روز عید زیارت
خرقه شریف خود را بیشتر بشاش نگاه میدارد چون اشخاص زیادی از خارج برای
تماشا در این روز حاضر میشوند خود را بشاش و خوشرو با نظامی نماید و جواب سلام
مردمی که برای تماشا آمده اند با نگاه محبت آمیز و باشاره دست میدهد و سلطان
همه وقت ساعی است که اشخاص خارجه و داخله او را تن درست و صحیح المزاج و
مهربان بدانند و او را دوست داشته باشند و در عقب کالسکه سلطان خواجه‌ها
جلودارها که لجام اسبهای عربی بسیار ممتاز اعلی را در دست دارند و آن
اسبها با زین و یراق شاهانه و مجلل آراسته شده اند می آیند و این اجماع با شکوه
از خیابان بزرگ عبور میکنند در حالتی که موزیک چنان بنواختن مارش حمیدی

مشغولند

مشغولند و در جلو مسجد توقف مینمایند اینوقت سلطان از کالسکه پائین
آمده و از پله‌هائی که بیرون مسجد ساخته شده بالا میرود و سر پله‌ها ایستاده
سلام دیگری بتمام حضار کرده داخل مسجد شده از چشم تماشاچیان
ناپدید میشود در درون مسجد شیخ الاسلام و وزرا وقاف با جمعی از علما
اعلیحضرت را استقبال میکنند و این اشخاص قبل از سلطان باید در آنجا حاضر
باشند در اینوقت یک نفر از خدام انگشت شهادت را مثل پیغمبران بطرف
آسمان کرده و بسلطان خطاب میکند ای پادشاه مغرور مشو و بیاد
بیاور که خدائی هست از تو بزرگتر ولی این نصایح بگوش سلطان ابداً
و تمری ندارد و سلطان در اندرون مسجد محلی دارد مخصوص و کسانی که در
مسجد هستند سلطان را نمی بینند و او جزو صفوف برای نماز نمی ایستد و در [illegible]

عموم مشغول نماز میباشند سلطان مشغول است بدادن بعضی احکام در باب
تشریفات و ملاحظه اسامی اشخاص که در آن روز برای تماشا حاضر شده اند
و از آن اشخاص هر کدام محترم باشند سلطان پیشخدمتی را برای احوال پرسی و اظهار
التفات نزد آنها میفرستند و از این مطلب واضح میشود که برای دیدن سلطان محلی
بهتر از این محل در روز سلاملق ممکن نمیشود و هنگامی که نماز باخر میرسد یک
کالسکه که دو صندلی نشیمن دارد و یک اسب سفید اعلی بسته شده است
برای سواری سلطان حاضر میشود و اینکالسکه نشیمن برای کالسکه‌چی ندارد
و جلو اسبها را بدست گرفته میکشند و سلطان بنا بر رسم معتاد تنها سوار کالسکه
شده و مهار اسبها را خود بدست خود گرفته کالسکه را میراند و محض اینکه سلطان
در کالسکه نشست و مهار اسبها را بدست گرفت فوری اسبها را چرخ میدهند

برند

ببرند و چهار بغل آن اسبها را میبرد و اجماع اهالی دربار و سایر بیگیان و پاشاها
و شیخها و خواجه‌ها مثل یک دسته سیل شکاری در عقب سلطان بحرکت
در آمده و این مردم بعضی پیاده و برخی سواره اند در این حال خیلی شلوغی میشود
و این اشخاص مختلف در هم و برهم میشوند برای اینکه این مردم رقابت همدیگر میکنند
از برای زودتر رسیدن بکالسکه سلطان و در نزدیکی او راه پیمودن و هر کدام از این
اشخاص در فکرند که بیک نوع تملق توجه سلطان را بخود جذب نمایند و سلطان
بعد از رسیدن بمقر مخصوص و بعد از اندکی راحت کردن بعضی از سفرا را
بحضور احضار مینماید و بعد از ملاقات سفرا باز مشغول میشود بکار پرزحمتی
که خود برای خود واجب کرده است و آن کار دخالات حفظ و خود خود و خزانه
مملکت خود است که این دو را واجب میداند

فصل هفتم تعداد ازواج

رفته رفته در تمام مملکت عثمانی کم میشود و این کار نه برای تقلید از فرنگستان است
که عثمانیها بواسطه همسایگی با آنها اخذ کرده باشند بلکه فقط برای صرفه
جوئی میباشد زیرا که بارهای مخارج روز بروز سنگین تر میشود و [illegible]
بطاقت نماید اشخاص را که دو سه زن داشته باشند و اهالی مشرق زمین
با وجودیکه میل زیاد بزنها دارند و تعداد ازواج در قانون مذهبی آنها روا است
متدرجا طریقه یک زن گرفتن را ترجیح میدهند بداشتن زنهای متعدد و
بزودی قانون آنها خواهد شد و احدی دو زن نخواهد گرفت زیرا که اگر
یکی از آنها بخواهد قانون شرع را پیشنهاد خود نماید و زن دیگری اختیار کند
برای لذت هوس خیال مخارج گزاف آن زن جدید او را از تخیل بد فراموش نماید

اینکه زن

و بیک زن اکتفا مینماید و در این باب اکثر ترک دو زن داشتن را کرده اند
حتی پاشاها که بغیر از لذت نفس چیزی نمیدانند و سلطان عبدالحمید در
دوست داشتن زنها بر تمام اهالی مشرق زمین سبقت دارد و سلطان
مالکیت جمعی زنان خوشگل را که میشود گفت از زنها بر تمام زنهای مشرق
زمین امتیاز دارند محبس این خوانین خوشگل در حرم ییلدوز است و
مراوده آنها با خارج امکان ندارد و این زنهای بدبخت در نزد سلطان
حقیرند و اطاعت آنها بهواهای بوالهوسانه سلطان مقتدر و مستقل
علیل المزاج خوفناک از اندازه تصور خارج است این زنهای بدبخت زندگی
میکنند در محبس سرای ییلدوز و عمر عزیز را تمامه خود را در این حبس‌خانه
بپایان میرسانند و ایام جوانی آنها با محنت و رنج تنهائی به پیری میرسد

وحقیقة تمام عالم برای انها همان فضای یلدوز است تصور عالم دیگر نمیکنند
واین زنها را در عنفوان وریعان عمر داخل این محبس کرده اند وانها را حفظ
مینمایند مثل یک گله گوسفندی ودران محوطه زندگی میکنند ومیمیرند
بدون اینکه لذتی از زندگی خود دیده وعالمی غیر از عالم یلدوز فهمیده باشند
خواهند مرد اگرچه تجمل وثروت زیاد انها را احاطه کرده ودر حقیقة غرق دریای
نعمت هستند ولی فقط از عیشی که خداوند انها را برای ان خلق کرده محروم میباشند
وان عیش موسوم است بعشق ودر اینکه از این عیش بی بهره وبی نصیبند شک
نیست ودر عالم یلدوز هیچ لذتی برای انها حاصل نمی شود خصوص در نزد
زنهای مشرق زمین وحالت محزون این بدبختان در این محبس اهنین یکحالت
غم انگیزی برای انها حاصل است مثل انکه در قید اهن مقید وگرفتار باشند

البته این کرفتاران بدبخت زودتر از زنهای ازاد پیر وشکسته میشوند
وقتیکه سلطان خاص بنشاسم اوان بیچارکانرا اسیلوزاند وان ترس وبیم در
هراسند وبا اینهمه حالات بسیار بوالهوس وشیطان خیال میباشند
زنهای حرم اکثر از نژاد (چرکاسی) منتخب میشوند ومردم این نژادان تمام
نژادهای مشرق زمین زیباتر وخوشکلتر میباشند وبغیر از این نژاد که اکنون
بانواع مختلف از نژاد شعبات دیکر در حرم سلطان یافت میشود چنانکه
از نژادهای شامی وغیره در حرمسرا موجود است این بیچارکانرا از سن
طفولیت خریداری میکنند وشخصی که کنیز برای حرم سلطان خریداری
مینماید ملقبست به بیبرچی باشی وموسوم است بحسین افندی معاون
امینه خانم که رئیس کنیزان اندرون میباشد کنیزان خیلی خوشکل وجوان برای حرم

سلطان انتخاب کرده خریداری مینماید واغلب کنیزهای حرم تقدیمی است
حکام ولایات برای حسن خدمت دخترهای خوشکل که بسیار ممتاز باشند یا
خریده یا برضایت پدر ومادر کاهی هم بعنف انها را از پدر ومادر میربایند
وبرای تقدیمی سلطان میفرستند دخترعموها وعمه های سلطان هم برای
تحصیل کنیز خوشکل که مطبوع سلطان باشد جد وجهد میکنند وبعد از
پیدا کردن وتربیت نمودن تقدیم سلطان مینمایند لکن کم اتفاق می افتد
که این تقدیمی را از اقوام خود قبول کند وحالیه قانون قدیم را منسوخ کرده
وان قانون چنان بود که میبایست در بیست وهفتم ماه رمضان شیخ الاسلام
یک نفر کنیز سرکاسی بسیار مقبول که در میان کنیزانیکه دران سال بعرض بیع
وشری در امده اند وبر تمام کنیزان رجحان داشته باشد تقدیم نماید کنیزهائی که

خود سلطان خریداری میکند یا انکه انهائیکه تقدیمی فرستاده شده اند وقتی که
وارد حرم سلطان میشوند میبایست تمام اخلاق وعادات که قبل از دخول در
حرم داشته اند فراموش نمایند واز خاطر محو کنند پدر ومادر واقربا ودوستان
وولایت که مسقط الراس انها میباشد حتی اسم ورسم خود را ندانند زیرا که واقع
داخل عالم تازه میشوند وزندکانی جدید واسم خادمی که اغای انها معین میکند
وموسوم میشوند خوانده میکردند وبدنیای جدیدی پا نهاده اند وبترتیب
مخصوصی که مختص حرم سلطانست باید تعلیم شوند ومعلم این کنیزان ملقب است بباش
کلفا وباش کلفا در تحت ریاست خزینه دار اوستا که رئیس یکی از دایره هاست
میباشد وتمام اینها در تحت ریاست والده سلطان هستند واین تعلیم که خیلی مفصل است
وباید این کنیزکان اموخته وتربیت شوند برای انست که فنون دلربائی را در کمال مقبولی

بیاموزند و نکته فرو نگذارند و تعلیمات این دختران قشنگ و دلبران شوخ
و شنگ اینست که اول باید بدانند وضع حالات سلطان را که او را از چه خوش می‌آید
و چه چیز را مکروه میشمارد و چه حرکاتی را دوست میدارد و از چه رفتاری تنفر
دارد و دانستن علم موسیقی از آواز و پیانو و کمانچه و سایر سازها که هر کدام باید
یکی از فنون موسیقی باید کامل شوند و رقاصی را خوب بیاموزند و آهنگ صدا را
در وقت حرف زدن و صحبت داشتن بلهجهٔ شیرین درآورند خلاصه آنچه لازمهٔ آنست
برای یک زن خوشگل از فنون دلربائی و طنازی بیاموزند بآن مجمع عشق
تعلیم میدهند و امثال این درس را آموختن این فنون دو سال تمام میشود
و بعد از آنکه باین فنون و علوم دانا شدند بحضور والدهٔ سلطان باید بروند
در آنجا امتحان نمایند و هر یک از این شاگردان مقبول باید خدمتی که باو رجوع

میشود بداند و آئین اجرای آن خدمت را خوب بیاموزد مثلاً چیزی را که بحضور
سلطان میبرند چگونه بدست بگیرد و چه نوع خم شود و ظرف عطر را چگونه
حضور سلطان بگذارند و کفش را احتراماً چگونه پای شاه بر زمین نهند و پیراهن
و زیر جامه و شلوار و جوراب را چه نوع حضور ببرند و هر گونه مشروب که سلطان
میل بنوشیدن کند بچه قسم خدمت سلطان حاضر نمایند تمام اینها را باید پیش از آنکه
محرم سلطان شوند در نهایت خوبی آموخته و بدانند و کلیهٔ کنیزهای حرم سلطان
بسنی داخل حرم میشوند که بعد از آموختن تمام این قوانین بحد بلوغ رسیده و قابل
هم خوابگی سلطان میباشند و چون هر هنری که باید بیاموزند را آموختند
و سن آنها بحد بلوغ رسید دیگر کاری ندارند غیر از انتظار کشیدن که سلطان
چه وقت آنها را باطاق خواب احضار بکند و آن فرشتگان بوصال سلطان برسند

و آن ماهرویان بیچاره بعد از آنکه بآرزوی خود رسیدند و هم خوابگی سلطان
سرافراز گردیدند می‌بینند که دارای سیصد همسرند که هر یک از آنها بکمال
و جمال و غنج و دلال از یکدیگر بهترند خصوص در میان این سیصد نفر چند
نفری هستند که زیاده طرف میل سلطان واقع شده‌اند و بالتبع سوگلی
حرم محسوب میشوند و ممکن است گاهی سلطان یکنفر از کنیزان اقوامش را
یا دختران اشخاصی را پسندیده جزو حرمسرا کند چنانکه یک شبی که اعلیحضرت در حرم
مجلس رقصی منعقد کرده بود در میان رقاصان کنیزی جوان و خوشرو
مشاهده کرد که بنظر سلطان جلوه نموده و پسند خاطر اعلیحضرت شد بعد
از خاتمهٔ رقص بعرض رسانیدند که این کنیز موسوم بمست عالم و از کنیزان
شاهزاده خانم زکیه دختر بزرگ سلطان است فردا دو نفر خواجه بحسب امر سلطان

وارد خانهٔ شاهزاده خانم شدند و باو اطلاع دادند که اعلیحضرت کنیز شما مست عالم را
خواسته است شاهزاده خانم فوراً آن کنیز را بحمام فرستاده و بعد از بیرون آمدن
از حمام او را بزک کرده اما کنیز که چنین اتفاقی را تصور نمی‌توانست بکند و بخواب
چنین روزی را نمیدید بلکه طرف التفات سلطان واقع شود از شدت فرح نزدیک
بجنون رسیده بود شاهزاده خانم مست عالم را بلباس خوب آراسته و زینتهای
زیاد بر سر و بر او پیراسته نموده و با عطریات اعلی او را معطر ساخته و این منتخب
جدید که این وضع را تصور خواب میکرد بکالسکه نشسته و چندین نفر خواجه‌ها
از جلو و عقب او سواره روانه شدند تا بعمارت یلدوز رسیده داخل حرم
سلطان شدند بمحض ورود بحرم والدهٔ سلطان او را احضار فرمود و دستور
العملهای لازمه را باو داد لکن با آن عجله که سلطان او را خواسته بود بحضور رفتن

نشد مگر بعد از چهار روز که شرفیاب حضور گردید سلطان با رنگ پریده با
میل سلطان بآن کنیزک بر طرف شده بود با همچو شکلی است نظرش نیامد با او
بلباس جدید نشناخت و بخواجه ها کرده با ابروهای در هم کشیده و بتندی
گفت این کنیت و زود او را پس ببرید و بیناجنس بسپارید این دختر بدبخت با
دلی مجروح و خاطری پریشان در حالتیکه از خجالت میلرزید از نزد سلطان
بیرون آمد و این بدبخت چهار روز در این در اندرون حرم بقدری ترقی کرده
و معنای خوش بخت های آینده شده بود که فوقان صور نمیند و این تنزل ناگهانی
و بدبختی برای او مثل بلائی با ضاعف از آسمان بر سر او نازل شد و آن بدبخت را
فرستادند نزد شاهزاده زکیه خانم لکن بر خلاف اول که با چندین خواجه و خلو
و عف وجه دل خوشی و امید واری بیلدوز بیامد در مراجعت بدون تجمل
ودستگاه

و دستگاه فقط یک خواجه پیر بد ترکیب با او همراه شد بخانه شاهزاده خانم
روانه شد دختر بدبخت از این صدمه و بلای ناگهانی که با او وارد آمد بهیچ
نوع نتوانست خود را تسلی بدهد و زیاده غمگین شده با رنگ پریده و حالت
ضعیف چند روز بکمال سختی زندگی نموده و یک روز بعد از آنکه کمی سرفه کرد
افتاد و مرد با وجود اینها ما میت عالم را جزو مقتولین سلطان ترک نمی شماریم
موافق قانون مسلمانان هیچ مردی نمی تواند زیاده از چهار زن بگیرد یعنی
زن عقدی ولی غیر از این چهار زن عقدی هر قدر بخواهد و برایش امکان
داشته باشد کنیز ابتیاع نموده و با آن کنیزان بغل خوابی میتواند بکند همچنانکه
با زنهای عقدی خودش و اینچه اولاد از آنها داشته باشد حلال زاده محسوب
و میراث بر میشود و این قانون برای کلیه مسلمانان است و خلیفه با سایرین

رعیت در این حکم یکسانست و سلاطین عثمانی بر حسب قانون خانوادهٔ
خودشان هیچ زن عقدی نمی گیرند نه از اقوام خودشان نه از خانواده نجبا و
همه زنهای سلطان کنیز میباشند که ابتیاع شده اند عبدالحمید هم در این قانون
پیروی اسلاف خود را کرده است و از عقد کردن دخترهای خانواده
نجبا اجتناب نموده و چهار زن عقدی سلطان از کنیزان انتخاب میشوند باین
وضع که هر کنیزی اول اولاد از او متولد شود حکم زن عقدی سلطان را دارد
اگرچه آنها همان کنیز میباشند و سلطان آنها را عقد نمیکند احترامی که
برای زن عقدی ملاحظه میشود برای آن چهار کنیز که اول اولاد [illegible]
میباشند و سلطان هر کدام از کنیزان را دوست بدارد آن کنیز محبوبه ملقب
میشود برگزیده و نیز سلطان با هر کدام از آنها بخفد بعد از آنکه آن کنیز از خلوت
سلطان

سلطان بیرون آمد ملقب میشود به اکبال و اگر اکبال حامله بشود و بزاید
ملقب میشود بشاهزاده خانم و جزو خوانین محسوب میشود و در آن حال
یک عمارت مخصوصی باو داده میشود و یک عده از کنیزان و خواجه گان
برای خدمتش معین میشود و این کنیزان و خواجه گان مخصوص شخص شاهزاده
خانم میباشند و احترامات زیاد در حق آنخانم بجا آورده میشود لکن جزو
چهار زن که عقدی باشند محسوب نمی شود مگر وقتی که یکی از آن چهار زن
فوت شود و سلطان یکی از خوانین که دارای اولاد هستند بجای آن متوفی
برقرار نماید و عبدالحمید با این کنیزان جوان خوشکل زیاد هم که تصور
مینماید گمان میبرد که باید دارای اولاد زیاد باشد ولی با وجود
این همه کنیز اولاد او کم است و تمام اولادش منحصر بسیزده نفر میباشند

واین کنیزان جهت اینکه اولاد زیاد برای عبدالحمید نمی زایند از مذاهب بسبب
که سلطان بکار برده واین سلطان برای اینکه اولادش زیاد نشود سقط کردن
اولاد واطفال خود را درحرم شایع نموده است وکلفتها دراین فن مهارت
تام کاملی دارند واین فعل شنیع که طبیعت انسان از شنیدن آن متنفر است
نه امر ونه مأمور پروا ندارند واز قباحت وارتکاب بدان عمل قبیح نمی اندیشند
هرکدام از آکبلیها که بخلوت سلطان برود وهم خوابگی نماید کلفتها مواظبت
تامی دارند که او آبستن شده باشد است واگر حمل برداشته زود مطلع میشوند
وفوری شروع میکنند بدادن دواها که بچه را سقط کنند وخیلی اتفاق می افتد
بواسطه جاه طلبی یا دوست داشتن اولاد ومادر شدن که در زنان عثمانی
زیاده مایلند یکی از آکبل های سلطان با رجالات که صاحب اولاد باشند میشوند

فریب

فریب بدهند کلفتها را وتا وقت زائیدن آنها نتوانسته باشند درک بکنند
که آن زن حامله است وبلطایف الحیل آن زن حمل خود را آشکار نکرده و
کلفتها را فریب داده است اگرچه آن زن از پنهان نمودن حمل وزائیدن
یک شاهزاده یا شاهزاده خانم برخلاف میل سلطان رفتار نموده است اما
خود را از آکبلی بدرجه خوانونی رسانیده وپرستش شده است وهریک از
خوانین یا محبوبه های سلطان بعمارت علیحده منزل دارند عبدالحمید دوازده
نفر از این کنیزان را محبوبه قرار داده که مثل خوانین دارای دایره شده اند
مشهورترین آنها عزیزه خانم است که خواهر اسمعیل بیک است واز کنیزان چرکس
میباشد واین عمارت کوچک آنها در واقع دربار مختصریست که این دربار کوچک
طرح شده است از روی دربار بزرگ سلطان ومثل دربار سلطان بزرگ هم

مختلف بدرجات مختلف دارند واین دربارهای کوچک را دایره میگویند
وهر دایره یک خزینه دارد ویک باش کاتبی ویک مهردار ویک ابواب چی
وغیره ویک عده زیادی از خواجه گان وکنیزان وکلفتها وخادمهها
که از پست ترین کنیزان باشند ورئیس تمام این دایره ها وکنیزان حرم والده
سلطان است ووالده سلطان احترام زیاد دارد ومطاع است برکلیه حرم
وتمام اهل اندرون از او میترسند ودر حقیقت والده سلطان یک سلطنت
مخصوصی در حرم دارد ویک نفر خاتون بهیچ وجه وبهیچ بهانه نمی تواند از
حرم خارج شود ولی گاهی اتفاق می افتد آکبلهائی که اولاد ندارند از حرم
خارج شوند وخارج شدن آنها بخشیده شدن آنهاست که سلطان یکی
از ندیمان خود را ببخشد وهر کدام از کنیزان را سلطان بهرکس ببخشد باید آن کنیز

اندرون

باندرون آن شخص ریاست داشته باشد ودرخانه آقای جدید صاحب
اختیار کل است وسلطان هرکدام از کنیزان که دوست نداشته باشد ووجود
او در حرم بی فایده باشد می بخشد واغلب اوقات بخشیدن کنیزان قصد
مخفی درکار است وآن قصد اینست که آن کنیز درخانه آقای جدیدش که برود
جاسوس باشد وبرای سلطان کسب اخبار کند سیف الدین افندی که از علما
بود وشخصی عاقل وقابل بود سلطان از او ملاحظه داشت بلکه باطنا از او
مخوف بود سلطان یکنفر از کنیزان خوشگل را باو بخشید وسیف الدین افندی
کنیز التفاتی سلطان را بسیار دوست میداشت وباندازه باو محبت ورزید که
بزودی مرد ...... وچنانکه گفتیم این کنیزان که سلطان باشخاص مختلف بخشیده
درخانه آن مردم برای سلطان بمنزله جاسوسان میباشند واینست که

سلطان با آنها اینکه چندان اعتماد ندارد اکثر اوقات از حرم مرحمت میکند
رفادت مردان عثمانی برا اینست که از دل خود را برای زنها حکایت
میکنند و اکثر بار زنها مشورت مینمایند و اینکه از زنها خیلی توجه مینمایند
بیشتر برای دلتنگی زنهاست که از ماندن خانه و در و کرفتن دلتنگ میباشند
صحبت مردها باید رفع دلتنگی آنها بشود و این کنیزان هر نوع اخبار را بسلطان
میرسانند هرگاه اتفاق بیفتد و یکی از این کنیزان آقای جدید بسرا زیاد دوست
بدارد و ترک جاسوسی نموده اخبار صحیح جدید را بسلطان نرساند آن کنیز از داخل
شدن بحرم سلطان ممنوع میشود و هرکدام از این کنیزان که سلطان بخشیده است
بخواهد از دخول حرم ممنوع نشود و جذب التفات سلطان را بخود نماید باید بشغل
شنیع جاسوسی مشغول بکوشد و این کنیزان برای دخول حرم و التفات سلطان

اکثر با کمال

اکثر با کمال جد و جهد مشغول‌اند بکسب جمع آوری اخبار و بسلطان اطلاع دادن
و آن کنیزی که اخبار را خوب میرساند باصطلاح اهل حرم تذکرهٔ دخول حرم را
بدست آورده است و در وقت کشتار ارامنه زنهای جاسوسه خدمت نمایان
بسلطان کردند و اخبار هرکدام از اهالی پای تخت را که در حق ارامنه اظهار دلسوزی
کرده بودند زنها بعرض سلطان میرسانیدند و این سلطان فاسد کننده در میان
حرم خود جواسیس برقرار نموده از کنیزکان و خواجه کان و طوری انتظام
انداخته و ترتیب نموده است که این دو طایفه با کمال جد و جهد مشغول کسب اخبار
اندرون میباشند که بعرض سلطان برسانند و این جواسیس اندرون کنیزان
و خواجه کان در پس پرده‌ها و پشت دیوارها با استراق سمع مشغول میباشند و عبدالحمید
هر شکل باشد در صدد اطلاع بر میاید مثلاً روزی باندرون حرم باوطاق مخصوص

نشسته بود و کنیزی دید که مشغول شستن دستمالهای خانم خودش میباشد
و خانم این کنیز از خواتین بود سلطان از آن کنیز خوشش آمد او را بخلوت احضار
نمود از قراری که شعرا در شعر گفته‌اند بعد از لذت مباشرت طبیعت مایل
بگفتگو میشود سلطان با آن کنیز صحبت میداشت و باو وعده داد که هرگاه
آنچه بداند راستی بگوید و اطلاعات خود را بپورت دهد او را جزو خواتین
محسوب خواهد نمود از جمله حرف خانم او بمیان آمد سلطان پرسید که
آن خانم چه میگوید و در غیاب من چه اظهار مینماید این مواعید سلطان
معین است که باین کنیزک چه اثری میکند و چه ثمری می‌بخشد و چگونه
محرک میشود آن کنیزک گفت خیال خانم من و حرفهای او اینست که شما پیر و
قابل عشقبازی نمیباشید و افسوس بر عمر تلف شده و جوانی خود دارد که

بیهوده

بیهوده با غم و حزن و اندوه میگذارد و میگذراند عبدالحمید بعد از شنیدن
این حرف آن کنیز را بر خانمش مقدم داشت و آن خانم از نظر سلطان انداخته
شد و در حق آن خانم مکرر می‌گفت هرکس دلش با زبان یکی نیست [illegible]
او را این طور میدید هم حرم سلطان عبدالمجید چون مواظبتی نداشت و رسیدگی
کامل در آن حرم بعمل نمی‌آمد اهل حرم بکارهای شنیع اقدام نمودند تا
او سلطان عبدالعزیز که مانند برحسود بود در اصلاح حرم سعی نمود و
عادات زشت که در زمان برادرش در حرم رواج داشت موقوف نمود
لکن در هیچ عصر حرم شاهی مثل عصر حالیه و زمان سلطان عبدالحمید
مراقبت نمیشد و امروزه در حرم یلدوز بهیچگونه تزویر و نیرنگ عشقبازی
برای اهالی حرم امکان ندارد حتی هوا و هوس جزئی هم برای آن زنان میسر

نیست چونکه این خانمها در حبس میباشند در عمارتی که آن عمارت احاطه
شده است از عمارات دیگر و دیوارهای ضخیم بلند و مستحکم زنهای
سلطان در آن عالمی که زندگی میکنند بغیر سلطان هیچ مردی را مشاهده
نمیکنند و هیچ مردی در آن عالم راه ندارد و این مراقبت نه بواسطه غیرت
عبدالمجید است که این همه ملاحظه در حق زنان حرم میکنند و اینها از
حرف زدن با یک مردی در این عالم ممنوع شده اند بلکه اینکار هم راجع
میشود بخوف او که از ترس خطر احتیاط غریب مینمایند ملاحظه میکنند مبادا
دشمنهای او دست بحرم بیابند و در آنجا راهی پیدا کنند از توقف زیاد
آوردن اسباب خطر برای سلطان سهل خواهد شد سابق عبدالمجید
مایل بود بعیش و عشرت و حال هم بی میل نیست اما مادامی که کار دارد

در فکر

در فکر عیش نیست و در فکر کار است هر وقت خاطر او پریشان نباشد
فرصت و آرامی داشته باشد آن خود را مشغول عیش مینماید مثلا بعد از
قتل و غارت ارامنه در وقتیکه خیال سلطان آسوده شد از اصلاح
و امنیت برقرار شد در آن وقت عزت بیک ندیم نزد سلطان زیاد مقرب
بود چند وقتیکه سلطان میل زیادی بعیش و عشرت داشت و روزگار
خود را بخوشی گذرانید عبدالمجید ملاحظه شخصیت زنها را نمیکند که
فلان زن متشخص شد باید با احترام با او صحبت داشت با هر روز
منزل او رفت بلکه فقط ملاحظه خوشگلی و زیبائی و دلربائی زنها را
میکند و در این باب سلیقه او با مشرقی زمینان تفاوت کلی دارد زیرا که
اهالی مشرق ملاحظه احترام زنها را در همه جا بخوشگلی دیگران مقدم

میدارند و محبوبه های عبدالمجید از او خیلی میترسند و ترس اینها نسبت
بسلطان از محبتشان زیادتر است و سلطان با زنهای حرم بطور رفاقت
رفتار میکند نه بطور سلطنت و با محبوبه های خود عشقبازی مینماید با
عموم زنها خیلی خوشرو و مهربانست و این در وقتیست که حال سلطان
از مخاطرات خارجی و داخلی ایمن باشد و همه نوع دلجوئی از زنهای خود
مینماید و خود را چنان خوب و خوش خلق بزنها مینمایاند که بهتر از آن
نمیشود و سلطان زود میتواند آنچه هست خود را طور دیگر بنظر زنها جلوه
بدهد چون این بیچاره ها خیلی نادان هستند و بتربیت طفولیت با اینها داده
شده و صداقت را با اینها آموخته اند چون معاشرت با مردم نکرده اند و نمی کنند
لهذا همان صداقت باقی مانده اند نه تنها بحالت صدق بلکه اکثر حالات

طفولیت

طفولیت در اینها باقیست و سلطان با اینها صحبت میدارد و احوال
سیاسی تمام ملل را برای اینها حکایت میکند و حکایات کوچک مختصر
از سلاطین و دربارهای اروپ را نقل میکند و خود سلطان بسیار میل
دارد که از اخبارات تمام دربارها مطلع باشد و فقط درس تاریخی که این
زنها تحصیل مینمایند همین فرمایشات سلطانیست و وقتیکه والده سلطان
در منزل خودش پذیرائی میکرد از امپراطریس آلمان والده سلطان
خود را حاضر میداشت که امپراطریس دست او را ببوسد و بعد از ورود
که امپراطریس علی الرسم با او دست داد و اینکار بر والده سلطان ناگوار
آمد و بعد از رفتن امپراطریس بزنهائی که اطراف او بودند رو کرده
و گفت واقعا این زن بد تربیت شده است و این دعوی والده سلطان را بنابد

تعجب کرد زیرا که او در پای تخت سلطان و در حرم تربیت شده و تولد
سلطان و سایر کنیزان از ابتدای طفولیت تعلیم میدهند که سلطان پادشاه
روی زمین و شاهنشاه کل جهانگشت تمام سلاطین طوق عبودیت او را
بگردن نهاده اند و سایه خداوند است در روی زمین حکمش جاریست
صاحب بر و بحر است سلطان مشرق و مغرب و آن زنها تصور میکنند که
واسیلت و تمام سلاطین محکوم حکم این سلطان میباشند و بحکم و فرمان
او در سایر ممالک سلطنت میکنند و هر که را بخواهد عزل یا نصب کند و کمال
سهولت برای او ممکن است و این زنها از خواندن کتاب تعجب عجیبی برای آنها
حاصل نمی شود زیرا که کتابهائیکه باید زنهای حرم مطالعه نمایند محدود است
و آنها نمی توانند هر کتابی را قرائت کنند و کتابهائی که زنها اذن خواندن

دارند

دارند کتب قدیم است که از عربی بترکی ترجمه شده است و بعضی از روز
نامه های پای تخت که آن کتب قدیمه و این روزنامه ها بهیچ وجه شخص را
آگاه نمیکند از جائی و انواع و اقسام رقص در حرم سلطان معمول است
و تمام رقصهای مشرق زمینی را کنیزان میدانند و مشغولیات تفریح
آن بدبختان اکثر اوقات رقص است رقص چوپی عثمانی که رقص قدیم آنها
بوده و بنا از برای رقص چوپی نقاره و دایرها و عودها است گاهی با صدای
جمعی از زنان هم مشغول این رقص میشوند و رقصهای سیرکاسی و مصری
و عربی در نهایت خوبی میدانند و عبدالحمید از جمله این رقصها هر کدام
معقول تر است از ابیش دوست میدارد و خیلی عجب است که سلطان
از تمام آن رقاصان پری پیکر و لعبتان حور منظر که مشغول انواع و اقسام

رقص میکنند رقص کنیز سیاهی را زیاد میل داشت که آن سیاه زشت
قدی کوتاه و اندامی ضخیم داشت و لبهائی درشت و دماغی پهن که تمام اعضا
در زشتی ضرب المثل بود و این سیاه دیو سرشت رقص شکم را خوب مینمود
محبوبه های سلطان اکثر اوقات مشغول میشوند بتماشای رقص کنیزان
خودشان و بنواختن سازها و استماع آوازها و سواری زورق و گردش
روی دریاچه و بعضی از آنها مشغولند بنقاشی و بعضیها سواری دوچرخه
و گردش کردن در خیابانهای باغ و بعد از گردش و فراغت از مشغولیات
رقص بکارهای بچگی نیز مشغول میشوند و حرکات طفلانه مینمایند
مثل عروسک بازی و از قبیل عروسکهای فرد از بازی کردن و عروسکها
شنا در روی دریاچه انداختن و تفریحات آنها از این قبیل است و گاهی

بصدای

بصدای جانوران تقلید مینمایند مثل بانگ خروس و طنین ذباب و عوعوی کلاب
و گاهی بصورت کنیزان سیاه را در مالیده و آنها را تقلید کردن وا
میدارند با آنکه دو نفر از آنها را میدارند با اینکه با یکدیگر نزاع کنند و خانمها
بخندند خلاصه برای رفع دلتنگی هر نوع بازی را مشغول میشوند و این
زنها در روی نیمکتهای ابریشمی یا روی فرشهای بخارائی دراز شده و در حین
مینمایند و این تنبلی حالت عمومی زنهای عثمانی است و در وقتیکه خود را
روی نیمکتهای ابریشمی انداخته و بحالت تنبلی تکیه بمتکا داده و پاهای
خود را کشیده میدارند در حقیقه با این وضع تمام محسنات بدن آنها
نمایانست و این زنها کلیه محزون بنظر می آیند و اغلب اوقات بهمان حالت
تنبلی که دارند افتاده مشغول کشیدن سیگارهای معطر خودشان میباشند

باقلیانهای مخصوص باخیال لذت میبرند از تماشای دود آبی رنگ که
از دهان شکشان پیچیده متصاعد میشود و یکدست که انگشترهای الماس
بر لبان در انگشت دارند دانه‌های تسبیح مروارید که بگردن دارند میشمارند
و بعضی از انها میل زیاد بشرب شربت الات دارند و یخهای ریزه کرده داخل
دهان قشنگ تنگ انها میشود در زیر دندان خورد کرده میخورند و
بخوردن پسته بسیار مایلند و مصطکی در دهان نهاده میخایند و
هزار نوع شیرینیها میکنند و کلیه ان زنها دوست میدارند شیرینیها را
و باستعمال دخانیات زیاد راغب میباشند از قبیل سیگارتهای اعلا
و قلیانهای خوب و عشق دارند بگلها و عطریات گوناگون و مشک و
بنفشه را بر تمام عطریات ترجیح میدهند و دوست میدارند گربه‌های براق

و طوطی و کبوتر زیاد نگاه میدارند قهوه خوردن و تخته بازی کردن هم در
حرم سلطان معمول است و این زنها دو چیز زیاد دوست میدارند که
محبت این دو چیز دیوانه کرده است انها را و دوست داشتن این دو
باین شدت بواسطه ممنوع بودن از وصول بدین شیئ میباشند که شراب و عرق
باشد و قدغن سخت اکید است که شراب و عرق داخل حرم سرا نشود و بدبخت
هر وقت که از ان مشغولیات فارغ باشند که شرح انرا گفته‌ایم بغیر از غصه
خوردن و محزون بودن کار دیگر ندارد و ان بیچارگان در انوقت هزار گونه
خیالات غم انگیز مینمایند چه از وطن یاد می‌آورند و چه از خویشان و
اقربای دور افتاده تاسف دارند و برای بخت خود که امید خوشی در زندگانی
خود ندارند دریغ و افسوس میخورند و با جوانی که قبل از دخول در حرم دیده

و عاشق شده‌اند و امید دیدار با او خود ندارند و با این اقای پیر و زشت
خودشان که ملاحظه می‌کنند هر لحظه بر غم و اندوه انها می‌افزاید این زندگانی
بی مزه و خیالات شوهر داشتن و بیکاری انها را تحریک مینماید بافعال
برضد طبیعت و از این جهت هر وقت دو نفر از ان زنها زیاد با هم خصوصیت و
با یکدیگر در خلوت صحبت مینمایند خواجه‌گان حکم بدور شدن و جدائی
انها از هم میکنند و هر کدام گمان برود که با رفیق خود این فعل شنیع
مجری میدارند انها را از معاشرت و رفاقت با هم منع میکنند و میان
این زنهای بیکاره هر نوع رقابت و حسادت و فساد و تحریک برضد
یکدیگر فراوانست و در میان این زنهای جوان که شوهری در سر دارند و بجد
و جهد جاه طلب میباشند فرق مختلفه اند و میان خودشان دوستان و دشمنان دارند

و هر کدام علیحده پیری و سری دارند و این فرق مختلفه غالب اوقات با یکدیگر
مشغول قیل و قال و جنگ و جدال میباشند ایام ماه و سال را در حق همدیگر
بحمله و دفاع میگذرانند و اکثر اوقات نزاع ما بین انها بطوری غلیظ میشود
که مداخله خواجه‌ها لازم بلکه واجب میگردد و بعضی اوقات هم از این سخت‌تر شده
که جلوگیری خواجه‌ها سودی و ثمری نبخشیده و مداخله حضرت اشرف عبدالغنی
اغای خواجه باشی لازم می‌افتد و او باید نظم بدهد ان گله بدبختها که خود نفس
انهاست و باید با عاقلی و مهربانی و شفقت انها را راه ببرد و اغلب اوقات
خواجه‌ها باعث فساد میشوند یا اگر نزاع فیمابین را فی الجمله تحریک نموده زیاده
دشمنی غلیظ مینمایند و رسم این خواجه‌ها این است که تملق میگویند از ان
زنان که سلطان با انها میلی است و اذیت میکنند ان بدبختان را که سلطان

چندان التفاتی بطرف انها ندارد و هر کدام از این کنیزان از اول مطبوع سلطان
نشدان بدبخت جاکش تمام عمر را در کمال ذلت و توسری خوردن از خواجه کان
باید تلف کند اگرچه امر بیت محال لکن فرض می کنیم بر سبیل معجزه اگر یک نفر
فرنگی داخل حرم سلطان شود بدون انکه با خبر و مطلع باشد از وضع حرم
سلطان گمان میکند وارد شده است در یک مجمعی از خانمهای اروپائی که ان مجمع از
خوشگل ترین زنهای اروپائی تشکیل شده باشد برای حسن فروشی چون طرح
لباس پوشیدن انزنها و برش لباس انها و زینت و آرایش انها تمام از مد پاریسها
میباشد حتی لباس های خانمهای فرنگ ملبس میشوند خالیه طرح و وضع لباسهای
قدیم عثمانی بسیار کم ملکه تا بابت در حرم سلطان و سایر زنان پایتخت
هم انها بحرم سلطان نوعی لباس فرنگی میپوشند عنقریب لباس قدیم عثمانی را

تم

تمام زنهای عثمانی متروک داشته و بعد از تمامه در موزه ها احدی از ان
ملبوس رویت نخواهد کرد در یلدوز یقنا وقت فصل گذران زمستان
لباس ماهوت میپوشند و تابستان لباسهای پنبه نازک از قبیل چیت
و غیره و شاهزاده خانمها و محبوبه های سلطان با لباس انها از این جهت
باین ترتیب یک چندی زنهای حرم سعی میکردند که در لباس تقلید از سلطان
نمایند و هر رنگی که سلطان لباس میپوشید انها هم همان رنگ را بپوشند یکروز
سلطان کمربی پشت گلی پوشیده بود ملاحظه کرد تمام حرم ان روز لباس
پشت گلی پوشیده اند از این تقلید که زنان از روی عشوه و طنازی و دلربائی
و غمازی نموده بودند سلطان را خوش نیامد و قدغن نمود که بعد ها تقلید
لباس سلطان را ننمایند و معلوم نشد چه خیال این خودسازی را از زنان

حرم نه پسندید و این نفرت واضح است که جد و جهد زنهائی که در حرم سلطان
هستند برای دلربائی سلطان زیاد است ولی هیچکدام از ان دلربائیها نتیجه
شاه نرفته است عبدالحمید بکرا دوست نمیدارد حتی رنگهای ساده فرنگی را هم
خوش ندارد اما این نفرت نه بر حسب سلیقه و طبیعت او باشد بلکه راجع میشود
بخوف و احتیاط او چون عبدالحمید خیال میکند که ممکن است ان زنی که بمعاشقه
او میل نماید در سفیداب صورت سم داخل کند و از بوسیدن صورت ان
سم اثر بسلطان کرده اسباب هلاکت او گردد و همچنین قدغن اکید کرده
عطریات با دام و یاسمین و مدادهای رنگین و اکثر اسباب بزک و رنگها برای
موو ابرو داخل حرم نکنند و عبدالحمید چون خود را مقتدر می بیند و زنهایش
بغیر او با هیچ مردی نمیتوانند راه داشته باشند خیلی انها را تحقیر مینماید و زنان

اعتنا

اعتنا بانها نمی کند مثل کسانی که از لذتهای زیاد دلزده میشوند عبدالحمید
هم در فکر کنیز تازه و لذت جدید میباشد و هر چیز تازه را بهتر دوست
میدارد چنانکه از این مطلب معلوم میشود یک روز بعرض سلطان رسانیدند
سه نفر کنیز سرکاری جوان حاضر شده و امروز اگر بفرمایند بحضور اورند
سلطان سئوال کرد که تعلیمات لازمه قبل از شرفیابی را بانها یاد داده
و فرا گرفته اند یا هنوز این تکلیف بجا اورده نشده است و مقصود از این تعلیمات
که ما قبل از این بیان کرده ایم و باز میگوئیم این میباشد رفتن بحمام و وارسی
طبیب از انها که هیچ نوع ناخوشی نداشته باشند و دیدن قابله گان برای
ثبوت بکریت انها و تغییر لباس و یاد گرفتن اداب حضور و احترامات
و دست بوسی سلطان و سایر اداب ادب در بخانه سلطنتی خواجه ها بعرض

رسانیدند که تعلیمات بانها آموخته شده است واز دو زبکه وارد حرم
شده اند لباس انها را تغییر داده ایم سلطان گفت لباس انها را تغییر ندهید
وهمان لباس خودشان را بپوشانید چونکه من میل دارم انها را با لباس
اصلی وحالت فطر طبیعی که داشته اند به بینم وبعد از این هم انچه کنیز داخل
حرم بشود باید با لباس اصلی بحضور برسد بعد تغییر لباس بدهند واز انوقت
این عادت در حرمگاه معمول شده است وهر کنیز از هر ولایت که برسید باید از
پای تخت باشد تفتیش نماید از خرید باشد با لباس اصلی بحضور میرسد چنانچه
قبل از این گفتیم خانمها ومحبوبهای سلطان هرگز از حرم بیرون نمیروند
حقیقه حرم سرای یلدوز برای انها قبری شده است که ان بدبختان زنده
در ان مسکن کرده اند با مدفون شده اند اما کنیزان بعضی اوقات بهمراهی خواجه

برای خریدن

برای خریدن بعضی چیزها که خانمهای بزرگ بانها سفارش میکنند بیرون
میایند اما این خارج شدن کنیزان هم خیلی کم شده است نزدیک است بکلی
موقوف شود وکنیزان هم چون خواتین ومحبوبه ها قدم از حرم بیرون نگذارند
ومنع کنیزان از خارج شدن برای بدنامی بود که در شهر شایع شد تفصیل
ان این است که در چند سال قبل مدیر یک مغازه خیلی بزرگ که ببیوت
موسوم بود واکثر خانمهای شهر با او طرف معامله بودند واز حرم سلطان
هم مشتری زیاد داشت این شخص در مغازه بعضی بنائی های جدید کرد از جمله
در مرتبه دویم مغازه اوطاقهای متعدد کوچک بنا کرد که هر کدام از زنها
لباس فرنگی خرید بخواهند اندازه انرا ببینند در اوطاقها رفته وان لباس را
پوشیده خیاط زنانه هم انجا حاضر است اگر عیبی در لباس باشد اصلاح نماید

وخانمهای قشنگ برای معامله وخرید اشیاء باین مغازه زیاد میرفتند واکثری
از خانمهای خوشگل که برای امتحان لباس بان اوطاقهای کوچک میرفتند در
انجا زیاد توقف می نمودند بالاخره پلیس از این اوطاقهای رمزی بدمظنه
شد بعد از انی که انجارا وارسی نمودند واوطاقهای مزبوررا درست ملاحظه کردند
ودیدند درهای مخفی در اوطاقها حکم بستن مغازه نمودند از قرار معلوم در
انمدت که این اوطاقهای رمزی را مدیر دائر کرده بود بسیار معمول شده و
بیشتر هر خانم خوشگلی که از در ظاهر داخل ان اوطاقهای کوچک میشد از در مخفی
داخل محل دیگری ممکن بود بشود واین دو بدون مانع در ان محوطه کوچک محرم
داد عیش بدهند چنانکه گفتیم خانمهای حرم نمیتوانند بیرون بروند ولی زنهای
وزرا وندما واعیان میتوانند داخل حرم بشوند واکثر اوقات برای دیدن خانمها

بحرم

بحرم سلطان می ایند وامدن این خانمها در حرم رسومات ندارد وخیلی ساده است
وان زنها که بخواهند داخل حرم بشوند باید انچه لباس خوب دارند بپوشند
وخودرا بیارایند دخترها با لباس سفید وخانمها با لباس شکی وشنلهای
بلند که تا روی پای خانم را گرفته وبزمین کشیده شود وکلاه های بزرگ
فراجه سر نهند ویک حقه الماس بر لبان بکلاه زده ودر موهای خود جواهرات
زیاد زده با صورتهای گشاده بدون حجاب داخل حرم بشوند چونکه از تمام
مسلمانان فقط خلیفه حق ازادارد که زنهای مردمرا بدون حجاب وروی
گشاده وموی پریشان ببیند وبغیر حضور سلطان که او را خلیفه میدانند
زنها حق ندارند بدون یاشماق نزد هیچ مردی ظاهر شوند واین یاشماق
که حالا در پای تخت متداول شده است خیلی نازکست واز پشت ان رنگ

چهرهٔ خانمها را خوب مینماید و چشمهای سیاه براق انها از پشت یاشماق جلوهٔ
غریبی دارد و صورت انها را بهتر و خوب دید ولیکن نه بطور وضوح و یاشماق
یک اندازه مانعست امّا چشمهای سیاه خانمها مانند الماس سیاه از روی
این حجاب نازک برق میزند و این ملاقات زنهای امرا و وزرا وغیره در
حرم سلطان کاهی ترقیهای فوق العاده بشوهرهای انها داده است و ان ترقی
بواسطهٔ لیاقت ان اشخاص مجسّمه است نه بتوسط والدهٔ سلطان پس معلوم نیست
برای چه جهت است و در این باب گفتگوی زیاد در امپینی که یکنفر خانم خوشگل
پیدا نموده درمیان هست و ان خانم زن حسن پاشا وزیر بحریه است و
حسن پاشا ملقب شده است به اینامویل خوش بختانه و فقط یک خانم اروپائی
توانست که داخل حرم بشود و بحرم سلطان و ان زنها اطلاع حاصل نماید
الخم

و ان خانم اروپائی برای ما صحبت کرد که چگونه داخل حرم شده و انچه
دیده حکایت نمود و ما هم انچه شنیده‌ایم در اینجا نقل میکنیم ان خانم گفت من داخل
ان اداره که شدم طالارهای بسیار بزرگ متعدد داشت که ان طالارها بهم راه
داشتند و این عمارت از شاهزاده خانمها بود و من دقت داشتم که بدقت
مبل ان اوطاقها را تماشا کنم و این ملاقات من در حرم فصل تابستان
بود و کف این اوطاقها که از چوب فرش شده بود یک پارچهٔ سفیدی روی
ان چوبهای کف اوطاق کشیده بودند در اطراف نیمکتها گذاشته و این نیمکتها
پوشیده شده بود از اطلس قرمز و زرد و پارچه‌های کلابتون و صندلیهای
دسته دار و بید چینه در اطراف یک میز بزرگ گذاشته و ان میز از چوبهای
هندوستان بود و با عاج منبّت شده و یک مبل مشرق زمینی در جنب

یک میز گذاشته بود که ان میز را در فرنگستان میز توئی یاتن دم میگویند
و روی ان میز مبل چیده شده از قبیل گلدانها و مجسمه‌ها و زینتهای دیگر
و دیوارهای این طالار مزیّن شده بود از پرده‌های نقاشی مخصوصا بعضی
دورنماهای خوب در ان نقاشیها دیده شد و قابهای این دورنماها ساده
بود و بطرف بالای انها کتیبه‌ها نوشته شده از مفتول دوزی طلا و نقره
و بخط عثمانی بعضی عبارات نوشته شده بود که ان عبارات زردوزی
در روی مخملهای سیاه مرتسم شده بود و سقف این طالار نقاشی بود
از تصویرات بغاز و شهر قسطنطنیه و مواضع مختلفه بغاز در انجا رسم نموده
و دم در این طالار یک پرده باشکوه قشنگی بود برنگ گلی و زردوزی
بسیار ممتاز مقبولی در ان شده بود و اسم عبد الحمید را بخط طغرا با مفتول
طلا

طلا بوضع برجسته نوشته بودند و تمام مبل مخصوص همین بود دیگر اینها
صنعتی یا تجملی در انجا یافت نمیشد و بعضی دیگر از اسبابهای کار مملکت
عثمانی بود که اهل مشرق انها را از کارهای خوب و صنعتی میدانند لکن
در حقیقت تعریفی نداشتند و این دایره که خانم اروپائی دیده یک دایره
از جمله دوائر حرم سلطان بود زیرا که این دائرها از یکدیگر جدا میباشند
ولی همه را بردیف ساخته اند هر کدام اوطاق سفره خانه علیحده دارد و
اکثر شاهزاده خانمها و خاتونها غذا خوردن را در اوطاق خواب ترجیح
میدهند لکن وقتی در سفره خانه غذا صرف میشود و این خانمها اکثر
همدیگر را دعوت مینمایند در منزل خود برای صرف شام و نهار و هر اداره
ادارات دیگر را مکرر مهمانی میکنند و بعد از ملاقات همدیگر هر نوع تعارفات

باهم بجا میاورند و در وقت غذا خوردن سه یا چهار خانم باهم صرف
غذا میکنند و تمام زنهای حرم از خواتین و شاهزاده خانم ها و کنیزان حتی
کنیزان سیاه برسم قدیم عثمانی غذا میخورند و شکل غذا خوردن انها اینست
که چهار زانو روی زمین نشسته در جلو یک قسم میز کوتاه که این میز طولانی و کم عرض است
و در وسط این میز غذاهای مختلفه که حاضر شده و این خانمها غذا را با انگشتهای
ظریف نازک برداشته بدهان کوچک مقبول خود و بلند بلند میگذارند و
از کارد و چنگال و بشقاب خالی تنفر دارند که چون این نوع غذا خوردن
بنظرشان ناراحت است اما در وقت صرف نهار یا شام تشریفاتی که
خیلی مفصل باشد و برای افتخار حضور والدهٔ سلطان است میدهند و تمام
خانمها و خواتین باید حضور داشته باشند انوقت شام یا نهار روی میز فرنگی

اروپائیها

اروپائیها چیده و صرف میشود و در سر میز بلند مثل غذا خوری فرنگیها
در روی این میز ظروف طلا و نقره چیده شده با کارد و چنگال غذا صرف
مینمایند و در روزهای دیگر معمول است که غذا خوردن انان ساده و غذاها را
در قابهای مس گذاشته و در مجموعه ها میگذارند که این مجموعه ها خیلی
بزرگست و انها را تاوله میگویند و غذاهای مختلفه برای زنهای حرم
داده میشود بعضی اوقات تا پانزده قاب غذای مختلف جلو انها چیده
میشود و خدام اشپزخانه این مجموعه ها را تا در حرم می اورند از انجا
خواجه کان از دست انها گرفته داخل حرم میبرند و رسم این خانمها اینست
که بعد از صرف غذا این دهنهای تنک و دستهای قشنک را با اب گرم
ممزوج بگلاب می شویند و قبل از مشغول شدن بغذا رسم است هر چند نفر که

باشند باجماع در حق سلطان دعا کنند و ان دعا اینطور گفته میشود که میگویند
خداوند نعمت پادشاه محتشم ما را زیاد بکند اگرچه ما دیدیم از این قرنها
که بغیر از تصورات نمی توانستیم که بدانیم در حرم این سلاطین مقتدر هستند
چه میگذرد و انوقت اقتدار سلاطین بواسطه شجاعتشان بود و در اقتدار حرم
فیمها فسق و فجور میکردند و چه ظلمها در حق خودی و بیگانه روا میداشتند
و ما خوش بختانه از ان از منه و قرون دور شده ایم و اینوضع حرم سلطان دلیل
بر تنزل اوست اگرچه ما امیدوار و گوییم که در این قرن این عادات مذموم بکلی بر
طرف شود ولی بدبختانه هنوز در حرمسرای یلدوز خدا عالم است که چه ظلمها
واقع میشود و چه خونها ریخته شده است در محوطه یلدوز و چه قدر بی گناهان
هلاک شده اند و یا در پس این دیوارهای غیر منفوذ چه ناله ها بلند شده که کسی

نشنیده

نشنیده و چه اشکها ریخته شده که احدی ندیده و ابدا در این محوطه یلدوز از
پارک و حرم چه قدر اشخاص که قربانی سوء ظن عبدالمجید شده اند و صدای انها را
احدی نشنیده معلوم است که سلطان محض سوء ظن خیلی جزئی در حق زنها
و کنیزانش حکم قتل میدهد و ابدا در حکم قتل دادن تردید ندارد و بعد از
کشتن هم اثار ندامت از او مرئی نشده بلکه خوشوقت و مسرور میشود
از قتل مظلومان بیگناه و تفصیل کنیزی که با دلو لوه کشته است اکثری مطلع
میباشند و تفصیل ان از اینقرار است کنیز خوشگل جوانی را سلطان برای همخوابگی
احضار کرده در اوقات خواب و اطاق خواب و در این مدت که در اطاق بود
حرکت تندی از او نمایان شد که سلطان گمان کرد این حرکت کنیز برای کشتن
اوست چون میدانست کنیز هیچ نوع حربه ندارد با این خیال بود که ان طفل

نوجوان ظریف در صدد خفه کردن اوست و فوری او را با دولولوه هلاک

نمود جوانی و خوشگلی و ملاحت این که همناک انسانی دفع بهیمی و شقاوت

قلب عبد الحمید را نمی کند و اغلب اوقات محض سوء ظنی به خواجه کان حکم میشود

که بلی از آن مخلوق خوشگل قشنگ ظریف را بقتل برسانند و آن بدبخت بی گناه

در حال معدوم میشود و انوقت قدغن میشود با اهل حرم و دو ضفهای (؟) متعدد

که اصلا اسم او را بزبان نیاورند و از حالت او سؤال ننمایند و در این باب

حکایتی دلسوز نقل میکنند از دو کنیز که با هم رفیق بودند و این دو با هم محبت

فوق العاده پیدا کرده بودند که هیچکدام بدون حضور دیگری آرام نداشتند

و برحسب سوء ظن سلطان یکی از آن دو نفر ناگهان مفقود الاثر شد رفیق او

چون او را در حرم ندید و جرأت نمی کرد حال او را از کسی استفسار نماید این بدبخت

با کمال حزن و اندوه منزلت و هر روز بلاغری اندام و پریدگی رنگ می افزود چون

انیس و مونس این بدبخت همان رفیق بود که با و دلخوشی داشت و بعد از فقدان

رفیق عزیز هیچ چیز نمی توانست خود را تسلی دهد هر روز ضعیف و لاغر

و نحیف میشد مانند گلی که از بی آبی خشک شود آن کنیز از دوری رفیق خود

بدرود جهان گفت غرق کردن در بغاز و خفه کردن در محبس و

شکنجه هائی که از تصور آن مو بر بدن انسان راست میشود در این عصر یادداشت

و اغلب این ظلمها در حق زنهای حرم استعمال می شود یک مثالی در این باب

داریم که آن مثال میتواند یک اندازه حالت بلدوز را بما بفهماند یک روز سلطان

در اوطاق خودش مشغول کار بود بجهت مهمی از اوطاق خارج شد و یکی از

انگشترهای (؟) جیبی خود را که هرگز از خود دور نمیکرد فراموش کرده روی میز

تحریر گذاشته بود و بعد از لحظه که مراجعت کرد یکی از کنیزان که دوازده سال داشت

سهو داخل این اوطاق شده بود و این بچه دولولو را در روی میز دید از آنجا

که هرگز چنین چیزی ندیده بود تماشا میکرد و به حیرت دست میزد با اینحال

و محتمل که از صغر سن و نادانی از جواهری تصور میشود عبد الحمید که آن دختر را

دید از آن سوء ظن که طبیعی اوست گمان کرد که این بچه دوازده ساله سوء قصدی

درباره او دارد خالی و وحشتناک پیدا کرد آن دختر که سلطان را بدانحالت

دید ترسید و بی اختیار بگریه درآمد و شیون آغاز نهاد اضطراب و گریه آن

طفل صغیر بیگناه بنظر سلطان اقرار بتقصیر آمد و حکم کرد خواجه ها آن طفل

بیگناه را گرفتند و استنطاق کردند و بعد شکنجه هائی که در یلدوز قدیم است با آن بچه

بیگناه معمول داشتند و بعد از فریاد و اشک بهیچ چیزی آن طفل شاهد ننمودند

میلهای نازک آهنی را در آتش قرمز کرده بزیر ناخن آن دختر دوازده ساله

فرو میکردند و بعد از همه این شکنجه ها بهمه معلوم شد که هر آدم قوی تاب یکی

از آنها را نمی آورد و آنچه بیداست اقرار می نمود و شکنجه دوم نمی رسید و آن

طفل چیزی نمیدانست که بگوید غیر از جزع و فزع چاره نداشت و بیگناهی این طفل

بیچاره از اول هم ظاهر بود و بعد از شکنجه ها که در دل بی رحم خواجه گان اثری از

سوزش جان آن بیگناه حاصل شد از بی تقصیری او بعرض سلطان رسانیدند که

و واسطه برانگیختند و آن طفل را از شکنجه خلاصی دادند ولی تا به نحو چون الکن

او در نزد خواص و عوام باقی ماند محتمل در حرم یلدوز فراموش شده باشد

فصل هشتم شرح شاهزاده گان

شاهزاده خانمهای خانواده سلطنت حتی ولیعهدی سلطان از فراغت

و رسم قدیم باز گشت اولاد خانوادهٔ سلطنت میرسید اگر عبد العزیز
برادری میداشت که از مراد بسن بزرگتر بود سلطنت باو میرسید نه
برادر زاده‌اش سلطان مراد بعد از حضرت رسول خلفای مسلمانان با انتخاب
جمهور معین میشدند ولی بنی امیه و اعقاب انها این رسم را برداشتند و
قرار دادند هر خلیفه ولیعهد از خانواده خود معین نماید ولی بعد از ان هر
کس زور داشت خلافت را دارا بود تا سلطنت از طغرل که چند پشت بعد از
عثمان خان بسلطنت رسید قرار براین شد که سلطنت خانوادهٔ عثمان ارثا
حق ارشد اولاد ذکور باشد و این قانون چندین قرنست در خانواده سلاطین
عثمانی برقرار است و موافق این قانون بود که بعد از سلطان عبد المجید خالیه
عبد العزیز بجای او نشست و عبد العزیز خیال نسخ این قانون را کرده و میخواست سلطنت

حق

حق اولاد زنده میباشد که نه سلطان مراد بیک و خیال داشت پسر خود را ولیعهد کند
عبد العزیز برای انجام این مقصود خواست اول امتحان کند که ایا رعایا در این باب
اطاعت دارند یا عصیان میورزند زیرا که قانون ابا و اجداد که چندین قرن
در یک مملکت و یک خانواده جاری بوده یکدفعه حکم نسخ انرا دادن خالی
از اشکال نبود و امتحان اینکار را بنا گذاشت ابتدا فرمانی بمحمد علی پاشا
خدیو مصر نوشت و مضمون فرمان این بود که حق سلطنت مصر باید از پدر به پسر
منتقل شود ولی سلطان عبد العزیز نتوانست این قانون را منسوخ نماید و
بعد از فوت او پسرش یوسف عز الدین افندی که ولیعهد بود بسلطنت نرسید و
برحسب قانون قدیم تمام مملکت سلطنت سلطان مراد اطاعت کردند اگرچه دولت
روس جد و جهد داشت که ولیعهد عبد العزیز را بر تخت سلطنت بنشانند و برای انجام مقصود

بیست و شش هزار نفر قزاق بقسطنطنیه فرستاد ولی سعی انها در مقابل قبول عامه
بجائی نرسید و سلطان افندی ولیعهد و وارث شرعی سلطنت را باریکهٔ شاهی جلوس
دادند بعد از انکه بواسطه حوادثات سابق الذکر سلطان مراد از سلطنت خلع
شد باز بنا بر همان قانون عبد المجید را بر تخت سلطنت نشانیدند در سنه هزار و
هشتصد و دو بعضی از متملقین عبد المجید را اغوا کردند که قانون عبد العزیز را
اجرا بدارد و حق سلطنت را مختص اولاد خود کند سلطان عبد المجید از این کار
ابا و امتناع نمود و گفت احترام قرار داد اباء و اجداد من باید برقرار بماند و
عبد المجید بواسطه قانونی که بسلطنت رسیده است نمیخواهد ان قانون بهم بخورد
و منسوخ شود و ولیعهد سلطان رشاد افندی برادرش میباشد و شاهزاده
رشاد افندی اکنون پنجاه و شش سال دارد حدت هوش او بعبد المجید نمیرسد

لکن

لکن شاهزاده بصیر و معقول است و اغلب صفات حسنه او برادرش
ترجیح دارد این شاهزاده با کمالیست زبان فارسی را در کمال فصاحت و
نهایت بلاغت حرف میزند و بدان زبان اشعار گفته است و خیالات او
از اکثر صفات عبد المجید بهتر است و این شاهزاده از برای رعیت عثمانی
خیلی اظهار مهربانی میکند و بیکبختی انها غمگین است و از حوادث کاملا
مطلع است اگرچه سلطان میخواهد از هوش او جلوگیری کند و او را نگذارد
دو زن در عقب جلوه داشته باشد لهذا او را بعیش و عشرت ترغیب مینماید
و این شاهزاده طبعا بشرب مشروبات و الفت با زنان میل وافری دارد
و سلطان هم این حالات او را محرکست و این ولیعهد از کارهای مملکتی
حتی القوه دور میدارد و در حقیقت شاهزاده رشاد فعلا متن و بیت در

یک عمارت که جزو دولمه باغچه است و از محل انزوای خود خیلی کم بیرون می آید و هر
وقت جواسیس سلطان دور او را احاطه کرده و نزد او حاضرند و کافی که سوار
میشود و بملک مخصوص خود میرود که بشالک موسومست جواسیس بیشتر
مراقب حرکات او هستند و زندگی این شاهزاده بواسطه جواسیس
تلخ است چون نوکرهای او باید از سلطان مواجب بگیرند سلطان کاری
کرده است که تمام نوکرهای او جاسوس او میباشند و تقریبا ملاقات این
شاهزاده برای عموم مردم امکان ندارد و ما بین این ولیعهد و اهالی
مملکت از خواص و عوام موانعی برقرار کرده که سد ملاقات شاهزاده را با عموم
اهالی نموده است و عده کمی از اشخاص نزد او تردد دارند و آنها از قبیل
طبیب و خیاط و بعضی تجار که طرف معامله شاهزاده میباشند و بواسطه این

مردم بنابر مردم حالات نیک این شاهزاده را خوب میدانند همچنین
فهمیده اند که قلبی پاک دارد چه قدر از اعمال برادر متکدر است و مراوده
او با دوستان بواسطه مکاتبه است و این مکاتبه بواسطه زنهای اندرون
اوست که با اندرون دوستان او راه دارند و بسبب این زنها میتواند
بعضی از دوستانش کاغذ نوشته و جواب دریافت نماید و این ارتباط
زنانه دو سال قبل اسباب نفی بلد چهار خانه واده شد که ازخانه وادها
اسباب شک عبدالحمید شدند که زنهای آنها برای رشاد افندی
نوشتجات گرفته و میرسانند و برادر ولیعهد با بعضی بتوسط زنها
بوده و شاهزاده ولیعهد با بعضی مردم سئوال و جواب سیاسی داده
میشود حکایت ذیل که این ولیعهد دوستان خوب دارد و اشخاص عاقل و کامل

او را دوست دار شده اند که لایق و قابل میباشند و شاهزاده را طرف
دار هستند و فعلاً از کارهای دولتی کناره دارند و منتظر وقت میباشند
و این اشخاص با این ولیعهد تمام همشان مصروف باینست که هر وقت
دسترس بیابند مملکت را از بلیه‌ها که فعلاً گرفتار است خلاصی بدهند و بدبختی
مملکت را برطرف نمایند حتی القوه اسباب نیک بختی را فراهم بیاورند و ما باید
بگوییم که رشاد افندی برادر بزرگتر را هر قدر دوست ندارد نفرت
عبدالحمید از او چندین برابر زیادتر است بخصوص از وقتیکه لیاقت برادر را
دانسته و را سبک اندازه شناخته است و عبدالحمید آنچه خواست که این برادر را
بشغل شنیع جاسوسی بدارد شاهزاده رشاد قبول این مطلب ننمود و باین فعل
شنیع تن در نداد و عبدالحمید متوقع بود چنانکه خودش برای برادرش سلطان

عبدالعزیز یک چندی جاسوس بود این برادر نیز جاسوسی بکند لکن رشاد با
طبع عالی که دارد هرگز باین شغل رذل اقدام نخواهد کرد و عبدالحمید از
برای تقرب بسلطان عبدالعزیز از هر نوع کاری اجتناب نداشت خواه قبیح
و خواه شنیع و بیشتر باعث نفرت عبدالحمید از برادر انکار از آن خدمت
و نیز عبدالحمید میداند این برادر بغیر از آرزوی مرگ او آرزوی دیگری
ندارد و شیوه پادشاهان مقتدر اینست که جانشین خود را دوست
نمیدارند خصوصاً جانشین برادر باشد نه پسر و ما مکرر گفته ایم که عبدالحمید
بعقاید باطله معتقد است و عقیده راسخی دارد از جمله این برادر را اسباب
بدبختی خود میداند و از وجود او تفأل بد برای خود میزند چنانکه در
پنجسال قبل چند نفر از شاهزادگان با رشاد افندی بحضور سلطان

حاضر بودند بعد از چندی که مشغول صحبت شد سلطان احساس خونی
در دی در سر انگشت خود کرد نوری از آن اوطاق بیرون آمد به حجره
دیگر رفت و یکنفر از ندمای محرم که حاضر بود سلطان نزد او شکایت
کرد که رشاد افندی برادرم برای من شوم است و ملاقات او برای
من میمنت ندارد هر وقت او را ملاقات می‌نمایم برایم سانحه روی میدهد
و صدمه وارد می‌آید از آن وقت این شاهزاده آزاده خیلی کم بعمارت یلدوز
میرود و یک شب در بنای یلدوز رشاد افندی نزد برادر خود عبدالحمید
بود سلطان از او سئوال نمود چه سبک رفتار برای سلطان خلیفه این
مملکت سزاوار است رشاد عرض کرد بهترین طرق برای سلطنت این است
که پادشاه آزادی برعیت دهد بعد از این حرف که نزد سلطان زیاد دیگر
مراوده

مراوده او با سلطان بکلی قطع شد عبدالحمید غیر از رشاد افندی که
حال ولیعهد است سه برادر دیگر دارد شاهزاده کمال الدین که پنجاه سال
از عمر او میگذرد و علیل المزاج و بمرض سل مبتلاست و شاهزاده مزبور نسبت
مثل برادرش عبدالحمید و سلطان در باب و پیش بینی کرده میگوید که
این کمال الدین بمکر و حیله جای رشاد را خواهد گرفت و سلطنت را از او
غصب خواهد نمود و برادر دیگر شاهزاده وحید الدین و شاهزاده سلیمان
میباشند و قابل الذکر نیستند و این برادرها از هم جدا هستند و هر کدام منزل
و زندگی علاحده دارند و جاسوسهای سلطان هر کدام از این شاهزادگان را
مثل نقطه پرگار در میان دارند و غیر از رشاد افندی از شاهزادگان دیگر
در میان رعایا کمتر گفتگو میشود و در یلدوز هم چندان محل اعتنا نمی‌باشند

و عبدالحمید در باب مخارج و پول دادن باین برادرها خیلی
سخت گیری میکند و خیال مینماید هرگاه این برادرها صاحب پول
شوند شاید اسباب مخاطره کردند و محرک ظهور عیبهای انها است که در نزد
خواص و عوام انها حقیر شمرده شوند و سلطان از طرف انها اسوده خاطر
باشد نورالدین افندی که برادر دیگر سلطان بود چند سال قبل فوت شد
وان شاهزاده از مرض سل وفات یافت   و سلطان علاوه این
برادران سابق الذکر سه نفر خواهر هم دارد شاهزاده جمیله خانم که از دو خواهر
در سال بزرگتر است و حال شصت و چهار سال از عمر او میگذرد و این شاهزاده
خانم بیوه است و شوهر او داماد محمود جلال الدین پاشا دوست و طرفدار
عبدالمجید بود و در گفتگوی خلع سلطان مراد و نصب عبدالحمید خدمتی شایسته
نمود

نمود و سلطان بپاداش خدمات نمایان او در وقت گفتگوی مؤامره مدحت
پاشا او را نفی بلد نمود بحجاز و در طائف مسکن داد و در انجا بحکم سلطان عبدالحمید
بقتل رسید و خواهرش بیوه گردید دویم خواهر سلطان شاهزاده سنیحه خانم است
و تقریبا پنجاه سال دارد و زن داماد محمود پاشا نیست که فعلا در مصر است
و دو پسرش با او همراه میباشد و این زن عالم و باهوش و هنوز آثار حسنی که
سابق مشهور و معروف بود در او باقی است (هنوزش دست بر کجی دراز است
هنوزش تکیه بر بالین ناز است) و این زن زاده حقیقه میشود یکی از زنان خوب
اروپا محسوب نمود و میل مفرطی بانواع شکار دارد از وحش و طیر و ماهی و در
تیراندازی و سواری ماهر است و نظیر ندارد حتی اینکه اسبهای قوی را که مردان
کار نمی‌توانند سوار شد این شاهزاده در کمال توانائی انها را در عقب شکار تاخت و تاز

میشمایند واین خانم باذن واجازهٔ شوهر خود از مردمان خارجه پذیرائی میکرد

ولی این مردم هرگونه صحبت میداشت مثل یکی از کتابهای مجلس شاروپا بعد از فرار شوهر

و پسرهایش باروپا عبدالمجید این شاهزاده خانم بد گمان شد که خیال فرار

دارد ومیخواهد خود را بشوهر و پسرهایش برساند حکم کرد این خانم در عمارت

یلدوز بماند وفعلاً در یلدوز محبوس است **کوچکترین خواهرهای سلطان شاهزاده**

مدیحه سلطان است که حالا زندگی راحتی دارد وخود از مردم دکر در وکنار

گرفته است با شوهر دوتمش فریدپاشا مجوسی روزگار خود را میکذراند سلطان

خواهر دیگری داشت موسوم بشاهزاده فاطمه سلطان خانم واین شاهزاده خانم

مشهور بود بحسن صورت وفصح سیرت بذراهت وسبعیت ووحشی ضرب

المثل بود واین شاهزاده خانم زن نوری داماد پاشا بود که سلطان این داماد را

هم نفی

هم نفی بلد کرد وبفنل رسانید واین زن که مشهور بمقبولی وسبعیت معروف

بود در سن پیری از مرض جنون ده سال قبل فوت شد سلطان برادرهای خود را

که دوست نمیدارد خواهرانش را هم نمیخواهد وخواهرها هم سلطان را دشمن میدارند

وازاو نفرت دارند **حالا وضع سلطان را با اولاد خودش شرح بدهیم پسر**

بزرگ او شاهزاده سلیم افندی نام دارد واززن دوم سلطانیست این

شاهزاده بیکزن عقدی بیش ندارد واین نفره از عجایبیست که یک شاهزاده

ازخانوادهٔ سلطنت عثمانی بیک زن اکتفا کند واین شاهزاده زنش را

بسیار دوست میدارد واز این زن دختر دوازده ساله دارد که با کمال

مرافت مشغول تربیت این دختراست واین دختر دوازده ساله فرانسه را

خوب حرف میزند شاهزاده سلیم که طبیعهٔ شخص نیک فطرت وجوان باهوش

و با هنر نیست افسوس که پدر قدر این پسر را نمیداند وزندگی این جوان را تلخ

نموده واین شاهزاده فعلاً در عمارات خود محبوس است وچندین نفر براو

کماشته اند که روز وشب نگران حرکات کلی وجزئی او باشند واین شاهزاده

از مراوده با اجزای بلد وزخارج ممنوع است حتی از دیدن برادران و

این شاهزادهٔ مجبور مشغول بخواندن کتبی است که این کتابها بجای انکه اورا آگاه

وبصیر بکرداند سدی میشوند جلو هوش این شاهزاده وتحصیلات اورا

انچه پدرش بمعلمین واتباع او دستور العمل بدهد انها بشاهزاده می‌آموزند

واین تحصیلات خیلی ناقص است شخصی که باشاهزاده سلیم معاشر بوده نما

میکفت لازمست که من برحسب شغلی که داشتم نزد این شاهزاده محرم باشم و

ازحالات کلی وجزئی او مطلع هستم اینقدر دانسته‌ام که لازم است این شاهزاده را

طبیعت

طبیعت قوه وقدرت فوق العاده بدهد تا از ان زندگی واین رنج گران

واز زیربار تعلیمات ناقص بتواند بیرون بیاید وبکلی معدوم نشود

این شاهزاده از ثبات رای که دارد با وجود عدم اسباب لازمه باز توانسته است

مقداری از علوم را فرابگیرد ومیشود گفت این شاهزاده مقابل تعلیم درجه

دوم مدارس اروپ علم اموخته است وشاهزاده سلیم از برادرها وعموها وبنی

وعموزادکانش بدبخت تر میباشد این شاهزاده جوان در یلدوز محبوس است

که بهیچ قسم نمی تواند قدمی بیرون گذارد واین شاهزاده شانزده سال از

عمرش گذشته بود که پدرش بنای بیرحمی در حق او گذاشت ورفته رفته این بیرحمی

زیاد شد تا اواخر که صراحتاً با وکینه میورزید تا کنون هم اورا دشمن میدارد

لطفی آغا که در نزد سلطان مقربست واکثر کارها را با او مشورت میکند

واز نوکران محرم عبدالمجید است و این لطفی آقای مشهور است که محمود
ندیم پاشا در وقت مردن او بسلطان سپرد و بعضی ندمای دیگر که با
عبدالمجید در یک مدرسه درس خوانده بودند هوش و قابلیت سلیم را نزد
پدرش چنان وانمودند که برای سلطان احتمال خطر دارد و هر روز سلطان
این پسر با هوش محجوب را مانند دشمنی میدید که در کمین او نشسته است
و هر وقت فرصت بکند اورا از تخت سرنگون خواهد کرد و در این بین ها
حرکتی از روی جوانی از این شاهزاده بی اقبال و بخت بظهور رسید که
سلطان را بکلی بری نمود و حرف بدگویان را به ثبوت رسانید و آن چنین است
که در نظر سلطان ناهنجار آمد این بود که چند سال قبل این شاهزاده بعد بلوغ بسن رسید
دونفر از معلمین او خواستند زینت شاهزاده را بکمال رسانند برای اینکار یکنفر

ارمنی

ارمنی که خیلی مقبول و طناز بود ولی از خانوادهای مشهور ارامنه نبود بلکه
از خانوادهای پست بود انتخاب کردند برای عشق بازی و آن دختر طناز
و غماز اول حرفی که بشاگرد جوان خود آموخت کلمه عشق بود و آن شاهزاده
جوان آزاده شیفته خط و خال و قد و قامت با اعتدال آن دختر ماه پیکر
گردید و از گلزار وصالش گلهای رنگ رنگ می چید تا آنکه این شاهزاده
جوان بعد از مدتی رفت و آمد بعمارت کلاهور که محل درس شاهزادگان است
و این شاهزادگان نبینند که بتوانند معشوقه بدست آورند شاهزاده سلیم
معشوقه دیگری از حرم پدرش بدست آورد و با او نرد عشق می باخت و آن
زن را نیز برای معلمه خود قرار داد و این شاهزاده این قبیل اعمال و افعال را
بهیچوجه نقص نمیدانست که پدرش از او برنجد و این اعمال کلیه از عبدالمجید پوشیده

بود اما یک بدبخت مفسدی باعث کشف این راز شد رکبی پاشا امیر توپخانه
تمام این مطالب بدنامی را راپورت داد و از آن ببعد طرف اعتماد سلطان بسوء
ظن مبدل گردید عبدالمجید یقین حاصل نمود که پسرش با استعانت دیگر
ازمنه سوء قصدی در حق او اندیشه کرده اند بعد از آنکه صدمات با شاهزاده
بیگناه وارد آورد اورا از بیلدوز بیرون کرده و نزد یوسف عزالدین فرستاد
و فقط این یکنفر شاهزاده را از تمام خانواده سلطنت سلطان اعتماد باو کرده است
و سلیم افندی مدت شش ماه نزد یوسف عزالدین افندی ماند بعد مراجعت
ببیلدوز کرد و از آن روز در بیلدوز محبس شده است و این عشقبازی
نسنجیده شاهزاده باعث دشمنی پدر و قطع تحصیل علم سلیم افندی شد و سبب
حبس او گردید که تا کنون بچشیدن زهر فراق معشوقه و کشیدن بار گران حبس

گرفتارست

گرفتار است و کینه پدرش که با هر کس ورزید مگر با جان از بدن او بیرون
آید در حق این شاهزاده شدید و سخت شد و بر شدت و سختی حبس او می افزاید
سلطان در چند موضع بنوع صحبت با ندمای خویش از پسر شکایت کرد
یک روز شاهزاده سلیم از پدر بی رحم خود پولی خواست و سلطان جواب
سخت داده پول نداد این فقره باعث آن شد که شاهزاده بعضی حرفهای درشت
در غیاب پدر گفته بود و آن حرفها را بسلطان راپورت دادند باعث
ازدیاد عداوت عبدالمجید شد و دفعه دیگر که شاهزاده سلیم محبوس بود توسط
خالوی خود را کرد و خالوی او قاسم پاشای سرتیپ اخراج بلد شده بود
در بغداد این توسط سوء ظن عبدالمجید را قوت داد و خیال کرد تمام خانواده
و اقوام این شاهزاده با او در دشمنی سلطان همدست میباشند و توسط سلیم

از خانوی خود برای آمدن اوست در قسطنطنیه و باهم مکیدتی درباره سلطان
بکار برند این خیالات بر دشمنی عبدالمجید به پسرش افزوده باعث ازدیاد
کینه او شده است چنانکه احدی در حضور سلطان نمی تواند حرف خیر از سلیم
افندی بگوید و هر که از او صحبت نماید یا اظهار دوستی او را بکند سلطان
بدش می آید و متغیر میشود چنانکه چند نفر مردمان با جرأت میان افتاده اند
که پدر و پسر را اصلاح دهند یکنفر از قراولان مخصوص که نعمان آقا موسوم بود و
نزد سلطان اعتبار زیاد داشت و او را از نوکران صادق با وفا میدانست
روزی از سلطان استدعا کرد که سخت گیری در حق شاهزاده سلیم را قدری
تخفیف بدهد و با او بهتر از این که هست رفتار نماید عرض او پذیرفته نشد
خودش نیز مغضوب شد و یکی از وزرای سلطان موسوم به یوسف رضا پاشا دوری

بنای سلطان سر نهاده و گذشت از خطای شاهزاده سلیم را درخواست
کرده مسئول او را باجابت مقرون ننهاد و حرفهای سخت شنید باز
وزیر دست از گستاخی برنداشت و سماجت نمود و عرض کرد که شاهزاده
زیاد غمگین است که اعلیحضرت خطای او را عفو نمی فرمایند و شبانه روز
غصه میخورد این پدر عجیب جوابی داد گفت انشاءالله او اینقدر غصه بخورد
که بمیرد و من بدست خود او را تغسیل و تکفین نمایم بنا بر پسرهای
سلطان احمد افندی بیست و شش سال دارد و عبدالقادر افندی دو
سال از احمد افندی کوچکتر است برهان الدین افندی بیست و چهار ساله
و عبدالرحیم افندی هفده سال از عمرش میگذرد و سلطان این پسرها را دوست
نمیدارد مگر احمد افندی را زیرا که هوش و قابلیت چندانی در او نیست که با

کم التفاتی پدرش بوده اما برهان الدین را اعلیحضرت بناز پرورش
داده و برادرهای او از این بابت باو رشک می برند و سلطان توجه
مخصوصی باین پسر دارد که بسایر پسرها نداشته و برای تربیت او جد و
جهدی دارد برهان الدین میل زیاد بصنایع دارد و سایر پسرهای
سلطان هر یک صنعتی را دوست دارند مثلا احمد نقاشی را خوب
میداند برهان الدین میل زیادی بعلم موسیقی دارد و از تمام پسرهای
او همین یک پسر را بخارجی معرفی میکنند و سایرین هیچ وقت بخارجه
معرفی نشده اند و این جوان که در علم موسیقی اکنون مهارت کاملی
دارد برای سلاطین و مهمانهای بزرگ که از قسطنطنیه عبور میکنند
سازها زده است مثلا برای امپراطور المان و شاهزاده منتن گرو

ساز زده است و سلطان این پسر محبوبش را بمشق نظام بحری مشق میدهد
و این شاهزاده با سیتغانت حکمت پاشا نایب امیر بحریه بمشق نظامی بحری
اشتغال دارد و همین طور احمد و عبدالقادر هم در نظام مشغول مشق
هستند و آنها را هفت بیک سرهنگ مشق میدهد این شاهزادگان
اگر چه بجد و جهد مشغول تعلیمات نظامی میباشند لکن هیچوقت
داخل قشون بری و بحری نخواهند شد وضع زندگانی شاهزادگان
خیلی ساده است و زندگانی آنان همه وقت یکسان و کار کردن
آنها بساعت و وقت معین است و هر کدام برای خود عمارت و
نوکری مشخص دارند و هر یک در دایره خود مشغول کار و شغل خود
میباشند آنهائیکه بزرگتر هستند زن گرفته اند بامر زندگانی خویش

با عیال و اطفال در اندرون و بیرون با نوکرهایی که دارند اشتغال
دارند و آنها که کوچک و هنوز زن نگرفته اند با همان نوکرها و
معلمین بکار خود مشغولند و از همه کوچکتر هنوز در اندرونست
وصاحب دائره در بیرون نشده است و عمارت آن شاهزاده کوچک
هم بعمارات برادرهایش نزدیک است و عمارات شاهزادگان از عمارات
اندرونی سلطان بواسطه یک دیوار ضخیم بلند مستحکم سوا میشود و بعضی از
سلیم پسرهای دیگر سلطان گاهی از عمارات خود خارج شده و از
یلدوز بیرون میروند بعضی اوقات دیده شده است در پیرا یا
اسلامبول عبدالقادر افندی با کالسکه یا برهان الدین سواره با
چند نفر از قراولان مخصوص در گردش بوده اند و گاهی هم دیده شده

که احمد افندی با عده قلیلی از اتباع خودش بطرف بغاز از طرفی بطرفی
بیوک‌دره و چهار نعل میرانند و این شاهزادگان در خیابانهای پارک
یلدوز دوچرخه سوار میشوند و در روی دریاچه بزرگ با زورق
گردش میکنند و اسب سواری مینمایند کتابهایی که این شاهزادگان
باید بخوانند با اطلاع سلطنت و او باید انتخاب نماید و دستور
العمل درس خواندن آنها را هم شخص سلطان باید بدهد و بغیر از کتابهایی که
سلطان برای خواندن آنان معین میکند حق خواندن کتاب دیگر
ندارند و از خواندن روزنامه جات فرنگستان بکلی ممنوع میباشند
چونکه سلطان خیال کرده است از خواندن روزنامه های اروپائی
ذهن آنها باز میشود و بزحمت زیاد اجازه خواندن بعضی از روزنامه های

مصور را تحصیل کرده اند و آن روزنامه هاییست که ابدا از سیاسی
ذکری نمیکند و این شاهزادگان از علومی که برای ابنای ملوک واجبست
ابدا نمیدانند بخصوص از تاریخ هیچ اطلاعی ندارند پسرهای عبدالمجید
مثل خودش مؤدب میباشند و وضع نجیبانه دارند هر وقتیکه از
معلمین آنها داخل اوطاق درس میشود فوری آنها باحترام معلم
برخاسته و آنچه لازمست شاگرد از استاد و معلم خود احترام نماید
آنها بجا میاورند و ابدا ملاحظه شان شاهزادگی را نمیکنند و در ساعتی
خارج که باید بخوانند از آن محوطه کوچک که محل درس خواندن آنهاست باید
خارج شوند و در مکانی از محوطه یلدوز رفته درسهای خارجی بخوانند
اما دخترهای سلطان دختری داشت از سایر دخترهای دیگر و در

سن هشت سالگی در حالتی که میان رختخواب خود با گربه بازی میکرد
آتش میزد در رخت خواب و آتش گرفت و آن دختر که مسما بود [illegible]
خانم خیریه بسوخت و بعد از او زکیه خانم بزرگ دخترهاست و بیست و
شش سال از عمر او میگذرد و این شاهزاده خانم خیلی ملیح است موهای
خرمائی رنگ او احاطه کرده است یک صورت سفید قشنگ صبیحی را
و این صورت که دارای رنگ سفید درخشان و چشمهای آبی رنگ
و لبهای نازک قرمز و دهان تنگ است بسیار مقبول و ملیح و قشنگ
میتوان گفت که یکی از زنان خوشگل عالمست و این شاهزاده خانم معقول
و مقدس دارای طبیعتی است نجیب و آرام و هوش متوسطی عبدالمجید که
همه وقت مردمان محترم را از خود دور و اقوام شخصی را مهجور میداد و در این دختر

نجیب بیلیح خود را که ارشد اولاد اوست بداماد نورالدین پاشای
سرتیپ داده این پسر ناقابل از صلب عثمان پاشای غازی پهلوان پلونا
بوجود امده است واین داماد که اکنون سی سال دارد همه وقت خود را
بزک میکند ومثل خانمهای شوخ وشنگ ببزک خود می پردازد وعطریات
زیاد چون زنان استعمال مینماید این جوان ناقابل بپیده تن دکوار خود ابدا
شباهتی ندارد وبهره نصیب او نشده احمقی است نادان که اخلاق
او بنادمی و رد اخلاق **سی یادی وسدم را** ومیگویند این شاهزاده خانم
در اوایل عروسی خود اسباب قتل نفسی شد وبهوسهای نورالدین حسادت
این شاهزاده خانم را برانگیخت وچنان سخت شد که خون بدبخت بیگناهی را
ریخت وان بیگناه معشوقه شوهرش بود واندختری بود کاسپ موسوم

بکاملیا د وهرکس از راه محبت با او سخنی میگفت او ان روی وداد
ومهربانی جواب میداد واز دوستی با جوانان رعنا اندختر زیبا
ابا وامتناع نداشت وغنی بیک نوکر مخصوص سلطان ایند ختر بدبخت را
باسگش ومادر نوکرش بقتل رسانید واین همان غنی بیک است که ما قبل
از این شرح کشتن او را نوشته ایم ولی بعضی از مردمانی که اظهار اطلاع
میکنند ومیگویند ما خبر صحیح داریم وثابت میکنیم با دلایل واضحه که شاهزاده
خانم از قتل ان دختر بدبخت خبر نداشت وراضی نبود وبکلی بیگناه است
واین حکم قتل را شخص سلطان بدون اطلاع دخترش داد چون سلطان
میخواست انتقام دخترش را بکشد وبداماد نورالدین نمی توانست اشکارا
مواخذه وتنبیه نماید الا انکه باید بدنامی بزرگی برای خانواده سلطنت درست میشود

انتقام را بهلاک کردن معشوقه او قرار داد و **این کار شباهت کلی**
داود بقتل دیچی بی که انهم معشوقه نورالدین بود مسیما بوازل ل
واین دختر خوشکل اصلا ایطالیائی بود واندختر را غنی بیک بقتل
رسانید وپدر اندختر از موزیکانچیان سلطان بود وتفتیشات که
برای پیدا کردن قاتل نمودند شروع نشده ختم شد هم چنانکه در تفتیشات
قتل دختر اولی که با مادر نوکر وسگش کشته شد واز این باب بر
همه ثابت شد که قتل ایند وبرحسب امر شخص سلطان بوده است و
این داماد غم انگیز عبد الحمید باعث بی قتل نفسها شد چنانکار رحیم
مخفی **مثلا در ماه مه گذشته** یکی از خدام او که از اهل بلغارستان و
موسوم بکنه بود بطور رمز پنهان شد وهیچکس نتوانست بداند این شخص چه طور

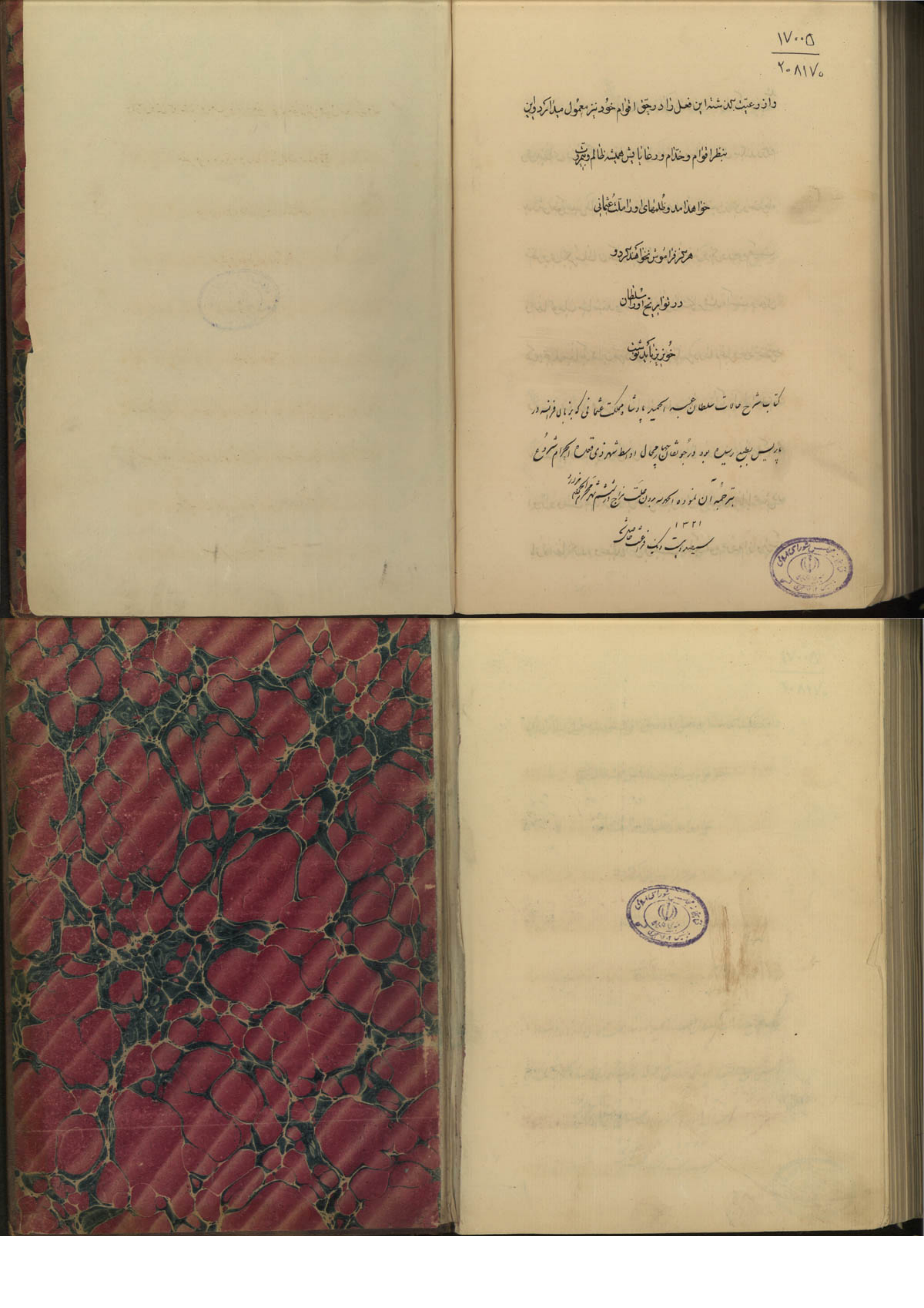
وچرا این وضع ناپیدا شد که اثر او در عالم محو است وشاهزاده زکیه
خانم موسیقی کمی میداند وخیلی میل دارد که زنهای خارجه فرنگی را دور
خود جمع نماید وبا انها مشغول صحبت وخنده وچغانه باشد واین شاهزاده
خانم دو پسر زائیده اولی مرده است ودومی حیوه دارد وزکیه سلطان
خانم محبت مخصوصی ببرادر خود سلیم افندی دارد وبدبختی این شاهزاده
جوان اسباب غم وغصه این شاهزاده خانم مقبول نجیب شده است
واین خواهر محبت واز خود را نسبت ببرادر ثابت نمود وقتیکه سعی داشت
پدرش قانون قدیم را منسوخ نموده وبرحسب قرارداد سلطان عبد العزیز
پسر خود را به تخت بنشاند واین سعی را برای ولیعهدی شاهزاده سلیم
افندی میکرد لازمه حد وجهد را نزد پدر خود نمود سود نه بخشید

وسعی عثمان پاشای غازی که بنا برضایت عروسش میبود دختر حضرت
اشرف عبد الغنی آقای آغاباشی که همراه او زکیه خانم بود بی ثمر ماند
دختر دوم سلطان بیست و سه سال عمر دارد و مسماة بنعیمه است این شاهزاده
خانم ابداً در عنایت ملیح و لطیف و زیبا است و ماده سل در وجود
او موجود است این شاهزاده خانم نیم رخش شبیه بنیم رخهائی است که
روی مدالهای رومی نقش میکردند و صورتش قدری کشیده است و
دماغ او منقاریست و بسیار باوفا راست چشمها و موهایش برنگ شاه
بلوط میباشد و طبیعتی منکر دارد بطوریکه هیچ کس را قابل پذیرائی خود نمیداند
و بعادات زنانه زیاد معتاد است و زن مسلمان نیست عقیده میباشد
گوشت خوک میخورد شراب مینوشد و بهیچوجه احترام از مذهب مسلمانی

ندارد بلکه بر اکثر احکام شرعی خندیده و مسخره میکند و این شاهزاده خانم
زندگی خوبی دارد و زیاد دوست میدارد شوهر و پسر منحصر بفردش را
و آنها هم او را خیلی دوست میدارند و شوهرش کمال الدین پاشای پسر
پسر دوم عثمان پاشای غازیست اگرچه این شخص چندان اهمیت ندارد لیکن
بهر صفت از برادر بزرگش برتری دارد و این زن و شوهر وفادارند که هردو
بی نهایت یکدیگر را دوست میدارند منزل دارند در عمادیه باشکوه
و مجلل و این عمارت نزدیک بعمارت برادرش نورالدین پاشای سرتیپ است
که شاهزاده سلطان خانم زن اوست اگرچه این دو خانه از دو طرف بهم
بسته اند ولی کم اتفاق می افتد که یکدیگر را ملاقات کنند بلکه این دو برادر
و دو خواهر با هم حسادت میورزند و رقابت مینمایند و همدیگر را

تحقیر میکنند و سلطان چندان التفاتی بآنها ندارد **دختر سوم سلطان**
مسماة بشاهزاده نائله خانم میباشد و حال هجده سال از عمرش میگذرد و
این دختر لاغر و ضعیف است و شباهت تمامی بخواهرش نعیمه دارد لیکن
بخوشگلی او نیست و همچنین آن تکبر و نخوت را هم ندارد و این شاهزاده خانم
نامزد پسر سوم عثمان پاشای غازی جمال الدین بیک نایب بود ولی
در ضمن نامزدی آنها بهم خورد و سبب بهم خوردن این وصلت معلوم
نشد خوشگلترین دخترهای سلطان بدون شک شاهزاده عایشه سلطان
خانم است حال سیزده ساله و از زنهای خوشکل شیرین و ملیح روزگار
محسوب و این خوشگلی را او ارث از مادر خود دارد و مادرش کنیز
سیرکاسی بود که بحسن صورت مشهور بود و این شاهزاده خانم

جوان هنوز حالات و اخلاق او معلوم نشده و مشغول درس میباشد
و زینتهای بسیار صحیح در حق او معمول میشود و حالیه زندگی میکند در حرم
پدرش بطور حبس مانند سایر زنهای حرم پدرش و غیر از این دختر ماه
منظر پری پیکر سلطان عبد الحمید را چهار دختر دیگر در حرم هست
و آنها کوچک میباشند و اسم آنها هنوز آشکار نشده است زندگی
عبد الحمید مینماید که این مرد خودخواه هیچکس را در عالم غیر وجود شخص خود
دوست نمیدارد هرگز نتوانسته است جذب قلوب نماید یا دل احدی را
بدست بیاورد چون خودش بالطبع احدی را دوست نمیدارد کسی هم
او را دوست نمیدارد و این شخص بغیر از ترسانیدن رعایا محبتی در
باره آنها نکرده و عقیده اش بر اینست که باید عموم مردم از او بترسند



و از رعیت گذشته این فعل را در حق اقوام خود نیز معمول میدارد این

بنظر اقوام و خدام و رعایایش همیشه ظالم و بیمروت

خواهد آمد و ظلمهای او را ملت عثمانی

هرگز فراموش نخواهند کرد و

در تواریخ او را سلطان

خونریز باید نوشت

کتاب شرح حالات سلطان عبد الحمید پادشاه مملکت عثمانی که بزبان فرانسه در

پاریس بطبع رسیده بود در جوشقان چهار محال اواسط شهر ذی قعده الحرام شروع

بترجمه آن نموده الحمدلله بدون علت فراغ از ششم شهر محرم الحرام گزارده

١٣٢١

سید ابوتراب ولد فرصت ...

